
موسم بیداری
تحلیل سیاسی اجتماعی حج
سید مهدی علیزاده موسوی

بسم الله الرحمن الرحیم

موسم بیداری : گذری بر خاطرات سفر حج

نویسنده:

مهدی علیزاده موسوی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست



موسم بیداری : گذری بر خاطرات سفر حج

مشخصات کتاب

سرشناسه : علیزاده موسوی، مهدی، ۱۳۴۹ -

عنوان و نام پدیدآور : موسم بیداری : گذری بر خاطرات سفر حج / سیدمهدی علیزاده‌موسوی؛ [برای] حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت.

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : ۲۳۶ ص.

شابک : ۲۳۰۰۰ ریال۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۲۲۷-۱ :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : عنوان روی جلد: موسم بیداری تحلیل سیاسی اجتماعی حج.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : علیزاده موسوی، مهدی، ۱۳۴۹ -

موضوع : حج -- خاطرات

موضوع : سفرنامه‌ها

موضوع : زیارتگاههای اسلامی -- عربستان سعودی

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

رده بندی کنگره : BP۱۸۸/۸/ع۸۶۵م۸ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵۷

شماره کتابشناسی ملی : ۲۰۲۹۹۰۴

ص: ۱

اشاره

دیباچه

سفر معنوی و روحانی حج، ظرفیت‌های بسیاری در ایجاد و تعمیق کمالات انسانی دارد. در طول تاریخ، این سفر معنوی منظومه‌ای گران‌بها از فضائل اخلاقی و سالکان طریق الی الله را به تصویر کشیده و جاودانه تاریخ گردانیده است تا برای همیشه الگوی مؤمنان باشد.

این اقیانوس عظیم معارف دینی چنان پرگوهر است که هر زائری را به وجد می‌آورد و او را بر آن می‌دارد تا دیده‌ها، شنیده‌ها و دست‌آوردهایش از این سفر معنوی را به کمک کلمات در صفحات بگنجاند. سفرنامه‌های متعدد و متنوع در سطوح مختلف که با رویکردهای مختلف سفر حج را بررسی و تشریح کرده است، گواه این مدعاست.

این سفرنامه‌ها هر چند داستان‌گونه و حکایت‌وار هستند، ولی به صورت غیرمستقیم معارف حج را برای مشتاقان بیان می‌کنند و آنها

را در فضای حج قرار می‌دهند تا لحظه به لحظه این سفر را تصور و درک نمایند.

اثر حاضر حاصل کوشش حجت الاسلام و المسلمین دکتر سید مهدی علیزاده موسوی است که ضمن بیان خاطرات و حوادث سفر حج، فضایل، آداب، مناسک و جنبه‌های سیاسی- اجتماعی آن را بازگو کرده است.

ضمن تشکر از زحمات ایشان، امیدواریم این اثر مورد استفاده زائرین خانه خدا قرار گیرد.

انه ولی التوفیق

گروه سیاسی- اجتماعی

مرکز تحقیقات حج

مقدمه

می‌دانم که عمر این سفر نیز کوتاه است و تا چشم روی هم بگذاری تمام می‌شود و تو، ناباورانه صدای خش خش گام‌های سنگین زمان را بر برگ‌های زرد و قرمز عمرت می‌شنوی؛ بی‌آن‌که بتوانی کاری کنی، فقط تماشا می‌کنی و گاه، آه از نهادت برمی‌خیزد که «یادش بخیر».

سفرنامه بسیار نوشته‌ام؛ سفرهای خارجی و داخلی. اما همین که دست‌نوشته‌ها تمام می‌شد، این پرسش اساسی ذهنم را به خود مشغول می‌کرد که آیا این نوشته‌ها و تجربه‌های شخصی، ارزش چاپ دارد؟ واین سؤال رفته‌رفته در وجودم جان می‌گرفت و به این پرسش منتهی می‌شد که خاطرات سفرهای من، پاسخگوی چه نیازی در مخاطب است؟ سفرنامه هند و یا مأموریت‌های کاری داخل کشور، آیا با وجود جذابیت‌هایی که برای من داشتند، می‌توانست برای دیگران نیز جذاب باشد؟

پاسخ احساسم به این پرسش منفی بود و همین نیز مانع از انتشار آن می‌شد.

در این سفر، هنگامی که تصمیم گرفتم بنویسم، از همان ابتدا این سؤال ذهنم را مشغول کرد؛ بسیاری به مکه رفته‌اند و سفرنامه‌ها و خاطرات زیادی نیز نوشته‌اند و از سویی، مطبوعات و رسانه‌ها نیز به خوبی آن را پوشش داده‌اند، با این وجود، چه نیازی به نوشتن من است؟ آن هم با قلم خسته و ملول! اما وقتی دست به قلم بردم، حسی غریب در من زنده شد که مانند آن را در نوشتن خاطرات سفرهای دیگر، تجربه نکرده بودم.

در این گزارش، ناخواسته، دیگر مخاطب برایم چندان مهم نبود و این درونم بود که می‌خواست بنویسم. سفری که احساس می‌کردم برایم زایش و زدایش به همراه دارد و همین، شوق به نوشتن را در وجودم زنده می‌کرد. می‌خواستم احساسم را بنویسم، تجربه‌های معنوی شیرینی که- در نخستین سفر حج واجبم- می‌توانست نقطه عطفی در تاریخ زندگی‌ام باشد. حج را مرگی می‌دانستم که تفاوتش با مرگ‌های دنیوی، بازگشتش بود؛ یعنی می‌مردم و دوباره زنده می‌شدم و یک فرصت طلا-یی دیگر، فرصتی که برای مردگان دنیا هرگز پیش نمی‌آید. می‌خواستم هرگاه دلم برای لحظات ملکوتی- که هنوز تجربه نکرده‌ام و امیدوارم تجربه کنم- تنگ شد، نگاهی به این اوراق بیندازم و برای لحظاتی هم که

شده، یاد آن لحظه‌های روحانی را زنده کنم.
و در یک جمله، می‌خواستم احساسم را به عنوان کسی که نخستین سفر حجش را انجام می‌دهد، آن هم در کسوت «روحانی معین»، بر روی کاغذ بیاورم؛ هرچند، جنس احساس و قلم و کاغذ دوتاست و هرگز نمی‌توان جنس مجرد را با اشیای مادی ترسیم کرد؛ اما باز قلم و کاغذ به احساس نزدیکترند.
از طرف دیگر پرسشی از همان سال‌های کودکی ذهنم را به خود مشغول کرده بود؛ چرا پدرم- که به عنوان روحانی بیش از سی سفر به حج رفته است- هنوز هم که نام حج، مکه، مسجدالحرام، مسجدالنبی(ص) و بقیع را می‌شنود، مرغ جانش پر می‌کشد، و حالا که دیگر در بستر افتاده‌است و نیمی از بدنش فلج شده و قدرت تکلّم را از دست داده است، باز با آخرین رمق‌هایش می‌گوید: «مرا هم به مکه ببر»!
در این لحظه‌ها که برای او پایان دنیاست، چه جذبه و احساسی این‌گونه شیفته‌اش کرده است؟ احساسی که هرگاه از او پرسیدم، فقط گفت: «یک بار که بروی، عاشق می‌شوی!» اما چرا؟ نتوانست قانعم کند و این من بودم که می‌خواستم ببینم آیا عاشق می‌شوم؟ و اگر عاشق می‌شوم، چرا و چگونه؟ چه چیزِ حج، انسان را عاشق می‌کند؟ اگر ظواهر است که کشورهای به مراتب مدرن‌تر از عربستان را

دیده‌ام و اگر معناست که همین‌جا در جوار حضرت رضا و معصومه(ع) همان سنخیت و حالت وجود دارد! و اگر غربت بقیع است که این غربت را در سفر کربلا و نجف تجربه کرده‌ام و ...

به راستی چه رازی در سفر خانه خدا نهفته است که «مالکوم ایکس»- نومسلمانی سیاه پوست از امریکا- پس از سفر حج می‌گوید: دوازده روزی که در مکه بودم و حج انجام دادم، نگاهم را به زندگی و جهان آن‌چنان تغییر داد که ۳۹ سال زندگی، چنین تحولی را در من ایجاد نکرد! (۱)

و سرانجام دنیایی از این پرسش‌ها، میان من و قلم، پیوندی ایجاد کرد که بسیار عاشقانه و زیبا بود؛ لحظه‌هایی را تجربه کردم که در طول سال‌ها نوشتن، مانندش را سراغ نداشتم و چه زیبا در این سفر، قلم و کاغذ، محرم خلوت و تنهایی من شدند!

در پایان، برای کامل‌تر شدن بحث، با مراجعه به منابع گوناگون، بخش‌هایی را به متن افزودم، هر چند کمی مطالب را تحت تأثیر قرار داده است، اما برای آنکه فقط تجربیات شخصی نباشد و برای دیگران نیز مفید باشد، ارائه شده است.

این اثر را به پدرم که روحش لحظه‌ای در عطش دیدار خانه دوست

آرام نداشت،

تقدیم می‌کنم.

سید مهدی علیزاده موسوی

۱- Goldman, P., The Death and Life of Malkom X, London, ۱۹۷۴, P. ۱۶۶.

فصل اول: دعوت

اشاره

از در که وارد شدم، جلو آمد؛ کاپشن قرمزی پوشیده بود؛ محجوب و با موهایی نسبتاً بلند و چشمانی نافذ. خیلی با احتیاط نگاه می‌کرد. گفت، نتوانسته در جلسات شرکت کند و اگر امکان دارد، به‌طور خلاصه کلیات را برایش بگویم. گفت، یکی از بستگانش نیز در کاروان است، اما او هم نتوانسته شرکت کند. جمله‌ای گفت که نفهمیدم: «من هم هستم! اما شاید نیامدم.»

تا آخر جلسه فکرم مشغول این جمله بود! چرا نمی‌خواست بیاید؟! روحانی کاروان درباره اسرار و راز و رمز حج سخن می‌گفت.

صحبت‌های روحانی کاروان که تمام شد، قرائت تعدادی از زائران را اصلاح کردم. بعد، آن جوان نزدیک آمد؛ گفتم: به دوستت هم بگو بیاید، تا بهتر متوجه شود. سری تکان داد که: نه، او زن است و حضور برایش مشکل! من خودم برایش می گویم. اگر سؤالی هم داشت برایش می‌پرسم.

مطالب را در قالب کلیاتی برایش گفتم که حج تمتع از دو بخش «عمره تمتع» و «حج تمتع» تشکیل می‌شود. مقدمات حج: قرائت صحیح حمد و سوره، پرداخت حقوق واجب و حلالیت طلبیدن از بستگان و نوشتن وصیت‌نامه است. عمره تمتع، پنج عمل دارد؛ احرام، طواف، نماز طواف، سعی و تقصیر، و هر کدام نیز تفاصیلی؛ ولی حج تمتع سیزده‌عمل دارد که چون «مدینه بعد» هستیم و در مکه وقت داریم، در آینده گفته خواهد شد.

خیلی بی‌حوصله بود. برای آنکه به حرفش بیاورم گفتم: مسافر ما همسرت است؟

گفت: نه، ولی قرار است با هم ازدواج کنیم.

گفتم: راستی، گفتی شاید نیایی! مشکلی داری؟

گفت: نه! اتفاقاً خیلی دنبالش دویده‌ام، پنج میلیون خرج کرده‌ام و الآن بلیت نیز صادر شده، اما شرایط مساعد نیست.

گفتم: چرا؟

سرش را پایین انداخت و دستش را به پیشانی گرفت. قطره‌های اشک از لابلای انگشتانش بر گونه‌هایش می‌غلتید.
با لبخندی تلخ گفت: مشکلات!
گفتم: چه مشکلاتی؟ و باز جواب او گریه بود و اشک.
خیلی متأثر شده بودم و مستأصل! مدت‌ها زحمت کشیده بود؛ برای این سفر به تهران رفته بود و با زحمت زیاد توانسته بود ویزا بگیرد. واقعاً معنی قسمت و روزی را می‌شد فهمید. اما حالا چه اتفاقی افتاده که می‌خواهد از این سفر معنوی که آرزوی همه است دست بکشد؟ اگر قسمتش حج نیست، چگونه در آخرین لحظات، ویزای حج به او داده‌اند؟! و اگر ویزا داده‌اند و خدا اجازه ورود به خانه خود را به او داده، چگونه است که پا پس می‌کشد؟!
گفتم: سفر حج را دوست نداری؟
گفت: اگر دوست نداشتم که این‌قدر برایش زحمت نمی‌کشیدم.
گفتم: پس چرا؟ و باز خنده‌ای تلخ و گریز از پاسخ!
وقتی خواست برود، با مدیر کاروان خوش و بشی کرد و رفت. از مدیر کاروان پرسیدم: این جوان کیست؟ وقتی از پیگیری‌های او برای تشرف به حج برایم گفت، تعجبم بیشتر شد!
با او تماس گرفتم و برای فردا قرار گذاشتم. بارها شنیده بودم که بسیاری، از پای پلکان هواپیما بازگشته‌اند و این سفر الهی

نصیبشان نشده؛ همیشه خیال می‌کردم که همه دوست دارند، ولی شرایط بازدارنده است، ولی در این مورد شرایط مهیا بود، اما میهمان پا پس می‌کشید ...

زائران

از همان ابتدا که جلسات را شروع کرده‌ایم، شور و ولع مردم هر لحظه بیشتر می‌شود و با دقت به مسائل گوش می‌دهند. باید ده جلسه توجیهی برای زائران برگزار شود و در طول این ده جلسه، آنان برای مناسک و حال و هوای روحانی حج آماده شوند.

زائران این کاروان، امیدی به تشرّف به حج در سال جاری نداشته‌اند و جزو پنج هزار نفری هستند که در آخر معرفی شده‌اند؛ بیشتر از اطراف و اکناف هستند و چون ظرفیت کاروان‌های آن مناطق پر شده، به مشهد آمده‌اند. از فریمان، تربت، اطراف سرخس و کاشمر. راستی شش جانباز قطع‌نخاعی هم هستند که از سینه به پایین قطع‌نخاع شده‌اند. همیشه در جلسات، جلوی مجلس می‌نشینند و حضوری فعال دارند.

بعد از جلسه امروز، جوانی پیشم آمد و با لهجه شیرین کاشمری خودش را معرفی کرد. از بچه‌های جبهه و جنگ بود و هنوز بوی باروت و خاکریز می‌داد. از بروبچه‌های تخریب بود؛ با همان حال و

ص: ۲۱

هوایی که دوران جنگ، در بچه‌های تخریب سراغ داشتم. یک پایش از مچ قطع شده بود، یادگار جنگ بود؛ با صفا و پر شور و دوست داشتنی!

امروز نگاهی اجمالی به افراد کاروان کردم؛ بیشتر زائران مسن هستند و این، کار را مشکل می‌کرد. به‌ویژه در میان خانم‌ها، افراد مسن زیاد داشتیم. به قول روحانی کاروان که به شوخی، مرتب می‌گفت: ما در کاروان پیرمرد و پیرزن نداریم؛ فقط بعضی‌ها پایشان درد می‌کند، والّا پیر نیستند.

حمد و سوره‌هایشان نیز مشکل داشت؛ چون اغلب لهجه غلیظ محلّی داشتند؛ به زحمت کلمات را صحیح ادا می‌کردند. «ایاك نعبد» را، «ایاک نهبد» و «ایاک نستعین» را «ایاکع نستعین» می‌گفتند! بعضی هم «ضالین» را «ضالیم» و «مستقیم» را «مستقین» تلفظ می‌کردند! در مخارج حروف هم مشکل اساسی وجود داشت؛ به همین دلیل اشکال‌های هر یک را روی کاغذی نوشتم و به آن‌ها توصیه کردم در خانه از فرزندان و نوه‌هایشان کمک بگیرند، تا مشکل حل شود و دوباره حمد و سوره را بخوانند، که الحمدلله خوب جواب داد. خیلی‌ها در جلسات بعد نوه‌هایشان را به عنوان شاهد فعالیت در خانه آورده بودند. بعضی هم که واقعاً در قرائت مشکل داشتند، قرار شد، اگر نتوانستند تا زمان اعمال، دقیق یاد بگیرند، علاوه بر خواندن خودشان، برایشان نایب گرفته شود.

تبلور عشق

امروز روز زیارتی امام رضا(ع) بود و مشهد خیلی شلوغ! از همه‌جا آمده بودند؛ در حرم جای سوزن انداختن نبود. به هر زحمتی بود، خودم را به بالای سر رساندم و مشغول زیارت جامعه و نماز زیارت شدم. واقعاً لذّت بردم؛ شاید به این دلیل که از حالا حال و هوای حج مرا گرفته بود.

احساس خوبی داشتم، احساس می کردم که نایب‌الزیاره امام رضا(ع) در مکه و مدینه هستم و همین الآن به سرزمین امام رضای غریب یعنی مدینه می‌رفتم.

گفتم: آقا! دعا کن که حج مقبول داشته باشم و واقعاً عوض شوم!

هوا نسبتاً سرد و باران زمین را خیس کرده بود. بعدازظهر که به محل کلاس‌ها آمدم، خانمی قبل از آغاز برنامه پیشم آمد و داستانی نقل کرد که تبلور واقعی عشق بود و شاید در غیر از قضیه حج، کمتر می‌شد مانند آن را مشاهده کرد.

وضع مالی خوبی نداشتند؛ سال‌های زیادی از زندگی مشترکشان گذشته بود و مرد، پس از یک عمر تلاش، دوران بازنشستگی را می گذراند. زن توانسته بود اندکی پس‌انداز کند و در این سال‌های واپسین، برای زیارت خانه خدا ثبت‌نام نماید؛ اما چگونه

می‌توانست پس از یک عمر همراهی شوهر، تنها به این سفر معنوی برود و یار و همدم سال‌های خوش و ناخوشی را تنها بگذارد؟ با وامی که از صندوق‌های خانوادگی به نامش درآمده و مقداری که از فرزندانش- که خود صاحب‌خانه و زندگی شده‌اند- قرض کرده، نام شوهرش را نیز نوشته است.

اما نکته جالب این‌که این ماجرا را به شوهرش نگفته بود. چهار سال به تنهایی قسطهای وام را از گوشه و کنار تأمین کرده بود. قرض بچه‌ها را نیز داده بود و شوهر همچنان بی‌خبر! تا این‌که یک روز زنگ تلفن به صدا در آمده و از آن‌ها برای ثبت نام در کاروان دعوت شده بود. باز هم شوهرش خبری نداشت، تا زمانی که در آزمایش‌های پیش از سفر از دکتر پرسیده بود که این آزمایش‌ها برای چیست؟

دکتر گفته بود: برای حج! فکر کرده بود اشتباه شنیده، او کجا و حج کجا! بار دیگر از پزشک پرسیده بود و پزشک با تعجب گفته بود: این آزمایش‌ها برای حج است؛ مگر خبر نداری؟ ...

و مرد در کمال ناباوری گفته بود ولی من ثبت نام نکرده‌ام! و ناگهان نگاهش در نگاه مهربان و وفادار زن- که الماس‌های زیبای اشک شوق آن را چراغانی کرده است- گره می‌خورد و تازه درمی‌یابد که همسرش چه محبتی در حق او کرده است!

تمامی فکر و ذهنش در طول این سال‌ها این بود که نکند پیمانه

عمرش پر شود و در قـاب چشـمانش تصویر خـانه خـدا، حرم نبوی و بقیع نقش نبنـدد. قطره‌هـای اشک، مردمک چشـمان پیرمرد را لرزاند. نگاه‌ها در هم گره خورد و عشق سال‌ها زندگی مشترک، تنها در یک لحظه تبلور یافت.

به زن گفتم: چطور طاقت آوردی این راز را چهار سال در سینه پنهان کنی؟

گفت: همین یک لحظه ارزش تحمل این راز سنگین را داشت.

پرسیدم: در تهیه کردن پول مشکلی نداشتی؟

گفت: از پول‌هایی که شوهرم به من می‌داد، صرفه‌جویی می‌کردم، خودم نیز به خیاطی می‌پرداختم. بچه‌ها هم کمک کردند.

پرسیدم: بچه‌ها خبر داشتند؟

گفت: آری! اما به آن‌ها گفته بودم که حق ندارید به پدرتان چیزی بگویید!

این پیرزن خسـته از گذر عمر و تحمل افت و خیزهای فراوان یک زندگی سـخت و دشوار که رد پای آن بر سـراپای او نمودار بود، چگونه چنین عشقی را- شاید پس از نیم قرن زندگی- به شوهرش هدیه می‌کند؟ آیا این نیز کشش و جذبه خانه خداست که چنین جلوه‌هـایی از عشق می‌آفرینـد؟ جـذبه‌هایی که او را وادار می‌کنـد تـا پس از عمری تلاش و یار و غمخوار بودن، این سـفر معنوی و الهی

را در کنار شوهرش تجربه کند؟ عشقی که شائبه زمینی بودن در آن نیست و فقط آسمانی است.
من در این سفر در پی یافتن پاسخ برای چنین پرسش‌هایی هستم؛ یعنی اگر زیرک باشم، می‌توانم مشق عشق را- که در هیچ کتاب و دفتری نوشته نشده است- در این سفر بیاموزم.
امروز، در مورد حلالیت طلبیدن از دیگران صحبت کردم، که این سفر، سفری الهی است و ما میهمانیم و خدا میزبان! و شما که می‌خواهید به چنین میهمانی‌ای بروید و خدا را از خود راضی کنید، بهتر است خلق خدا را نیز ازخود راضی سازید. اگر به کسی بدهکارید و یا با دوست و یا فامیلی قطع رابطه کرده‌اید، الآن بهترین وقت است. رضایت خدا نیز در رضایت خلق خداست. حتی اگر دیگران به شما جفا کرده‌اند، باز هم شما پیشقدم شوید! تصور کنید شما با خدا بریده‌اید، اما خداوند به سوی شما می‌آید و شما را به ضیافت خود دعوت می‌کند.
صحبت‌ها که تمام شد، یکی از حجاج نزدیک آمد و گفت: با برادرم سر ارث مشکل دارم؛ گوسفندهایی داشتیم که از پدرم مانده بودند، ولی او همه آنها را بالا کشید، حق مرا نیز خورد، چند سال است که هیچ ارتباطی با هم نداریم.
حدیثی را از رسول خدا(ص) برایش خواندم که:
صِلْ مَنْ قَطَعَک وَ احْسِنْ الی مَنْ أساءَ الَیْک وَ قُلِ الْحَقّ وَلَو

عَلَی نَفسک. (۱)

گفتم: درست است که حق با توست اما تو زائر خانه خدایی، تماسی بگیر و با اوخداحافظی کن. او نیز در کمال نجابت قبول کرد.

زائر دیگری نیز با یکی از اقوامش مشکلی داشت که اگر قضیه حج نبود، واقعاً امکان ارتباط وجود نداشت؛ اما او نیز فردای آن روز خبر از صلح و آشتی داد.

این نیز از جلوه‌های دیگر حج است که دل‌ها را نرم می‌کند، دل‌هایی که اگر قضیه حج نباشد، به سختیِ کوه و صخره است و با هیچ قدرتی قابل نرم شدن نیست، اما حج و میهمانی خدا معجزه می‌کند.

و من باز در پی سرِّ چنین اعجازهایی از سفر معنوی حج هستم.

تب و تاب زیارت

امروز روحانی کاروان کیفیت عمره تمتع را توضیح داد. مدیر کاروان نیز ماکت کعبه، مقام ابراهیم و حجر اسماعیل را آورده بود. حال و هوای جلسه مکه‌ای شده بود؛ برخی با دیدن حتی ماکت

۱- میزان الحکمه؛ ج ۴، ص ۸۶.(رسول‌خدا ۹ فرمود: با کسی که از تو بریده است، ارتباط ایجاد کن و به کسی که به تو بدی کرده، خوبی کن و سخن حق را بگو، هر چند به ضرر تو باشد).

کعبه اشک می‌ریختند. در این اندیشه بودم کسی که هنوز به مکه نرفته و اصلًا تصور محسوسی نیز از مکه ندارد، چگونه است که این‌گونه در فراق آن تاب و تب دارد؟ به یاد حرم رضوی افتادم که این روزها حال و هوای زیارتم نیز عوض شده است و با حضور قلب بیشتری در محضر ثامن الحجج(ع) به زیارت می‌ایستم ...

اولین مرحله از عمره تمتع، احرام بود. ما «مدینه بعد» بودیم و ابتدا وارد مکه می‌شدیم، باید حتماً پیش از گذشتن از میقات، محرم می‌شدیم؛ چرا که هر کس بخواهد وارد مکه شود، باید در حال احرام باشد و این خود راز و رمزی دارد. احرام خود شامل سه جزء است: لباس احرام؛ که مرکب از دو حوله برای مردان است، نیت و تلبیه- که همان لبیک گفتن است- پس از احرام ۲۴ چیز بر انسان حرام می‌شود که اول، حرام شدن زن و مرد بر همدیگراست.

دوم، طواف، که عبارت است از: هفت مرتبه دور کعبه گردیدن؛ از رکن حجر الاسود آغاز می‌شود و به همان نیز ختم می‌گردد.

سوم، نماز طواف؛ که دو رکعت در پشت مقام ابراهیم است.

چهارم، هفت دور سعی میان صفا و مروه؛ که از صفا آغاز و در مروه پایان می‌یابد.

پنجم، تقصیر؛ که کوتاه کردن مو یا ناخن است.

سپس صورت عملی طواف و احرام و ... توضیح داده شد. من به گرد ماکت می‌گردیدم و روحانی کاروان توضیح می‌داد. در آن

حال نیز مردم اشک می‌ریختند.

شمارش معکوس

شمارش معکوس آغاز شده و هر لحظه به موعد سفر نزدیک می‌شویم. با وجود بیماری دختر دو ساله‌ام حوراء، همسر و فرزندانم به همراه مادرخانمم برای بدرقه، به مشهد آمده‌اند. به قول خودشان مسافر مکه است، شوخی که نیست! تنها یک روز بیشتر به سفر نمانده است.

روز آخر به همراه همسر و فرزندانم، برای آخرین بار به حرم حضرت ثامن‌الحجج(ع) مشرف شدم؛ مانند کسی بودم که می‌خواهد به سفری برود که برای آن اجازه امام لازم است. از در بالای خیابان، پس از گذشتن از صحن قدس و مسجد گوهرشاد وارد حرم شدیم. اذان ظهر نزدیک بود، زیارت جامعه را بلند خواندم و سپس نماز ظهر را، و همگی دعا کردیم.

سفر برای من تازگی نداشت؛ اما گویی این سفر حال دیگری داشت. خود را از همیشه به حضرت نزدیک‌تر احساس می‌کردم. یاد حرف خودم به زائران خانه خدا افتادم که: شما نیز از همین روزهای اول جلسات، هر روز زیارت حضرت را درک کنید و از آقا بخواهید که توفیق زیارت واقعی و میهمانی خدا را به شما

بدهد. زوار نیز چه عاشقانه این توصیه را جدی گرفتند.

برای لحظه‌ای، در حرم احساس کردم، که این آخرین فرصت است. دلم شکست؛ آقا! نکند بروم و دست خالی برگردم! بار دیگر به یاد آوردم که این سفر همچون سفر مرگ است؛ همه چیز را می‌گذاری و می‌روی، تنها با دو تکه پارچه که شبیه کفن است و قطره‌ای می‌شوی در میان انبوه انسان‌ها، به‌گونه‌ای که دیگر هیچ وسیله شناسایی در کار نیست، مانند دیگران، درست مانند آنچه از صحرای محشر می‌گویند. تویی و خدا. چیزی نداری جز اعمال، با این تفاوت که در قیامت، وقت تمام است و زمان حساب و کتاب. ولی اینجا اگر بخواهی، می‌توانی خطخوردگی‌ها و غلطهای دفتر اعمالت را پاک کنی؛ اگر قدر بدانی. و همین «اگر» ها بود که لرزه بر جانم می‌افکند و هوای دل را در آستان ملک پاسبان حضرت رضا(ع) بارانی می‌کرد.

پرواز

امروز، روز حرکت است. کاروان به دو بخش تقسیم شده؛ گروهی ساعت شش صبح امروز(پنج شنبه) رفته‌اند، ما نیز با گروه دوم، ساعت چهار بعدازظهر عازمیم. سه ساعت قبل از پرواز باید در فرودگاه باشیم. قبل از حرکت باز به حرم حضرت رضا(ع) رفتم. برخی از اقوام هم آمده بودند؛ هنگام خداحافظی شبنم‌های زیبای

ص: ۳۰

اشک در چشمانشان دیدنی بود. ساعت دو بعدازظهر به فرودگاه آمدم.

فرودگاه شلوغ بود. از یک طرف زائران و از سوی دیگر همراهان! سفر مکه حال و هوای عجیبی دارد، همواره و در همه زمان‌ها با دیگر سفرها متفاوت است.

جلوی در ورودی ایستاده بودم و زائران را راهنمایی می‌کردم که کسی سلام کرد. نگاه کردم، خودش بود؛ جوانی که در همان جلسات اول غافلگیرم کرده بود. چندین بار تلفن زده بودم، اما نیامده بود و من هم ناامید شده بودم تا امروز که در فرودگاه دیدمش. از این که سرانجام تصمیم گرفته بود بیاید، خیلی خوشحال شدم.

گفتم: خوشحالم که در پرواز مایی!

لبخند تلخی زد و گفت: آمده‌ام گذرنامه‌ام را بگیرم.

باورم نشد، گفتم: گذرنامه‌ات را بگیری؟!

گفت: آن خانم به خاطر بیماری نمی‌تواند به سفر بیاید، من هم نمی‌آیم.

گفتم: اما حج بر تو واجب شده است! تو مستطیعی. اگر نیایی فعل واجبی را ترک کرده‌ای؛ نمی‌توانی نیایی. چیزی نگفت، فقط زیر لب گفت: تصمیمم را گرفته‌ام. وسیله‌ای نیز همراهش نبود،

ص: ۳۱

خیلی ناراحت شدم.

گفتم: یعنی تو برای مراقبت از وی باید ایران باشی؟

گفت: نه! ولی بدون او نمی‌آیم.

به‌راستی در این حج و دعوت چه رازی نهفته است؟ یکی سال‌ها تلاش می‌کند و در آرزوی آن جان می‌دهد و دیگری به سادگی دعوت می‌شود، اما خود، پا را پس می‌کشد؟!

گفتم: چند سال در نوبت بودی؟

گفت: اصلًا ثبت نام نکرده بودم.

گفتم: چطور؟

گفت: آن خانم نامش را نوشته بود، من هم در دقیقه نود، به سازمان حج گفتم که اگر کسی انصراف داد به من اطلاع دهند. روزهای پایانی به من اعلام کردند، و من به تهران رفتم و در کمال ناباوری، با وجود این‌که در کمیسیون پنج نفر باید نظر بدهند و تنها دو نفر از آن‌ها بودند، قضیه حجّم درست شد. چیزی که اصلًا خودم هم باور نمی‌کردم.

گفتم: حتماً پارتی داشتی؟

گفت: اصلًا! هیچ کس را در تهران نمی‌شناختم.

خیلی تعجب کردم. چگونه امکان داشت و سرّ این دعوت چه بود؟ دعوتی که اجابت نشده بود. اگر حج قسمت و تقدیر نیست، بلکه دعوت است، چگونه ممکن است که فردی، کارهایش این‌چنین به

سادگی درست شود، اما خودش رغبت نشان ندهد؟!

گفتم: هیچ راهی ندارد؟

گفت: نه!

گفتم: اما چنین روندی در حج کم‌سابقه است! شاید تقدیر تو در مکه و مدینه رقم بخورد؛ کوتاهی نکن!

گفت: فکرهایم را کرده‌ام و منصرف شده‌ام و اکنون آمده‌ام تا گذرنامه‌ام را بگیرم.

زائران از مرحله بازرسی گذشته بودند و در سالن انتظار برای سوارشدن، لحظه‌شماری می‌کردند. دقایقی بیشتر تا پرواز نمانده بود. نماینده سازمان حج در فرودگاه، گذرنامه‌اش را درآورد و خواست باطل کند که گفتم: دست نگه دار!

گفتم: کارت را به خدا واگذار کن!

گفت: چطور؟

گفتم: تفألی به قرآن می‌زنم، هر چه آمد، جسارتش را داری که کلام خدا را بپذیری؟ هرچه آمد همان را عمل کن!

لحظه‌ای فکر کرد و گفت: قبول!

دقایق به سرعت می‌گذشت، رو به قبله ایستادم. گفتم: خدایا! این جوان را خودت دعوت کرده‌ای و مشکلات و موانع را نیز به راحتی از سر راهش برداشته‌ای، اکنون چه می‌گویی؟

قرآن را باز کردم و در کمال حیرت این آیه آمد:(

وَ نادَيْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا)

(۱) .

دلم لرزید، نمی‌توانستم حرفی بزنم، آیه را برایش معنا کردم!

به سرعت به طرف در رفت؛ رفت تا ساکش را بیاورد.

حج دعوت است

برایم ثابت شده است که حج به‌راستی دعوت است و خداوند میهمانانش را از همان ابتدا دعوت می‌کند و خودش، ولو در دقایق آخر، حال و آمادگی می‌دهد و روحیه‌ها را عوض می‌کند.

انسانی که تا دیروز به برادر رحم نمی‌کرد، در پرتو زلال حج، نرم و فروتن می‌شود و چشمی که با اشک و راز و نیاز غریبه بود، در سایه‌سار حج، با راز و نیاز انس می‌گیرد. رفته رفته روح و روان برای این سفر روحانی آماده می‌شود.

به چهره‌ها که می‌نگری، تفاوت، کاملًا محسوس است. اینها آن مردمی نیستند که در جلسه اول آمده بودند! اکنون در چهره‌هایشان، نور خدا هویداست.

با هر که صحبت می‌کنی، تنها از عشق و معنویت می‌گوید. برای مدت کمی هم که شده، مادیات رخت بربسته و این ساحت روح است که در وجود زائران جولان می‌دهد. روحی که می‌رود لبیک

۱- مریم: ۵۲؛ ما او را از کنارکوه طور فراخواندیم و در حال نجوا، نزدیکش کردیم.

بگوید و دعوت خدا را اجابت کند و از سویی هراس آن را دارد که نکند در جوابش «لالبیک» گفته شود.

خلاـصه، سـفری تجـاری است، امـا نه تجـارت مـادی، که روح در آن تجـارت می کنـد؛ گناهـانش را می گـذارد و بـا روح الهی باز می گردد.

در حدیثی آمده است: رنگ حجرالأسود سفید بوده، از بس گناهکاران خود را به آن چسبانیده‌اند، سیاه شده است. (۱)

خلاصه، حج، زائرانش را گلچین می کند و سپس آماده و مهیای این سفر می‌نماید.

۱- وسائل الشیعه؛ ج ۹، ص ۴۰۳.

فصل دوم: میقات

جده

ساعت هشت شب بود که به جده رسـیدیم؛ شـهری بندری و تجاری، واقع در حاشیه دریای سرخ که میزان رطوبت در هوای شرجی آن، گاهی به ۹۸٪ نیز می‌رسد و آب‌وهوای آن نیز بین ۲۳ تا ۳۲ درجه سانتیگراد متغیر است.

جدّه دومین شهر بزرگ عربستان و مهم‌ترین بندر تجاری این کشور، بیش از یک و نیم میلیون نفر (۱) جمعیت دارد. این شهر یکی

۱- در سال ۱۹۴۷ م. جمعیت این شهر ۳۰۰۰۰۰ نفر بوده است.

از مهم‌ترین مبادی ورودی زائران حج و عمره، چه از طریق هوا و چه از مسیر دریا است. فرودگاه ملک عبدالعزیز در این شهر واقع است.

به سبب وجود مرقد حضرت حوا، نام آن را «جده» نهاده‌اند. می‌گویند در گذشته، مقبره زیبایی داشته، اما وهابیان آن را ویران کرده‌اند. ان‌شاءالله در جای خودش به این موضوع خواهیم پرداخت.

این شهر از نظر تاریخی دارای افت و خیزهایی نیز بوده است. عثمان بن عفان، خلیفه سوم، آن را بندر ارتباطی مکه و سایر بلاد قرار داد و نام آن به بلاد الکناسیل(سرزمین کنسول‌ها) معروف گشت و سرانجام در سال ۱۳۴۵ ه/ ۱۹۲۷ م. از سوی استعمار انگلستان به عربستان واگذار شد. (۱) تا سال ۱۳۶۶ ه/ ۱۹۴۷ م. دیواری، این شهر را در برگرفته بود. عمده رشد این شهر از دهه هفتاد میلادی شروع شده است.

وارد فرودگاه که شدیم، حاجی‌ها تازه باور کرده بودند که واقعاً به عربستان آمده‌اند. فرودگاه ملک عبدالعزیز هرچند بسیار مجهّز است، اما وقتی از قسمت کنترل مدارک بیرون می‌آیی، احساس می‌کنی این مکان موقتی است. نوع سقف و فضای حاکم بر آن، فضایی موقتی است. از سراسر دنیا آمده بودند، با شکل‌ها، قیافه‌ها و

۱- Farsi, Hani M. S.(Mohamed Said): Jeddah: city of art: the sculptures and monuments. London: Stacey International, ۱۹۹۱

رنگ‌های گوناگون، که شاید زیباترین تعبیر را در این باره، «مالکوم‌ایکس» در سفرنامه‌اش، چنین نوشته:

در فرودگاه، انواع افراد را می‌بینی. من فکر نمی‌کنم هیچ دوربینی توانسته باشد از تنوع انسان‌ها، آن‌گونه که چشمان من در فرودگاه دیده است، فیلم بگیرد. در آنجا از هر نژادی می‌بینی؛ چینی، اندونزیایی، افغانی و .... برخی هنوز لباس احرام نپوشیده‌اند و در همان لباس‌های محلی خودشان هستند. اینجا شبیه صفحات مجله جغرافیای ملی است. (۱)

همه عاشق، عاشق یک مکان: کعبه.

نماز مغرب و عشا را به سرعت خواندیم و به سوی جحفه حرکت کردیم.

جحفه

ساعت ۱۱ شب است و در اتوبوس به سوی جُحفه در حرکتیم. راننده مصری است. برای اولین جلسه، شروع به تمرین عربی کردم و از وضعیت «اخوان المسلمین» مصر پرسیدم؛ به وجد آمد. از پیروزی اخوان و موفّقیت آن‌ها گفت و این‌که توانسته‌اند در انتخابات نتایج خوبی به‌دست آورند و ان‌شاءالله آینده مصر در

۱- Goldman, The Death and Life of Malcom X, London, ۱۹۷۴, p. ۳۸۰

دست آنهاست. با افکار بنیان‌گذاران جنبش اخوان، تا حدّی آشنایی داشتم؛ برخی از آثار «حسن‌البنا» و «سید قطب» را خوانده بودم. پرسیدم: روش اصلاحی «حسن‌البنا» بهتر بود، یا روش انقلابی «سید قطب»؟ که «سید قطب» را ترجیح داد.

تقریباً همه مسافران خوابیده‌انـد. از ظهر در تب و تاب سـفر بوده‌اند و اکنون از پا افتاده‌اند. باید از جدّه به جحفه برویم؛ یعنی باید از مکه دور شویم و از آنجـا محرم شـده، دوبـاره به سوی مکه بـازگردیم که حـدود ۱۸۹ کیلومتر می‌شود. بایـد پیش از صبح به مکه برسیم والّا حاجیان مَرد، هر کدام باید یک گوسفند کفاره بدهند.

فضـا آرام است و اتوبوس دل جـاده را می‌شـکافد و به پیش می‌رود. تـا چشم کار می‌کنـد، بیابان است و گاه نوری از دور، چشم را می‌نوازد. اتومبیل‌های آخرین مدل که لنگه‌اش در ایران پیدا نمی‌شود، به سرعت رد می‌شوند و حکایت از فرهنگ مصـرفی عرب‌ها دارند. باز هم فکر دنیا و ماشین‌ها و ...

نگـاهی بـه درون خـود می‌انـدازم، حـال و روز خـوبی نـدارم. بیشـتر از این‌هـا از خـودم توقـع داشـتم؛ شایـد بیمـاری پـدر این‌گـونه بی‌حوصـله‌ام کرده است. بیش از سـی سـفر به عنوان روحـانی کـاروان به مکه مشـرّف شـده است و هنوز قلبش به یاد مکه و مـدینه می‌تپـد. در سال گذشـته، در سـفر عمره پایش درد گرفت، وقتی به ایران بازگشت، گفتنـد غدّه‌ای در سـر دارد؛ تنها در عرض چهار ماه، نیمی از بدنش فلج شد

و قدرت تکلّم و بلعیدن غذا را ندارد و از کسی که در مراسم حج و عمره، هیچ‌کس به گرد پایش نمی‌رسید، انسانی نحیف و خسته بر جای مانده و مسکنش اتاق‌های بیمارستان است.
به علت فعالیت زیادش در حج، هنوز حاجیان سال‌های گذشته با او در ارتباطند و از بیماری‌اش نگران. به هر جای این مرز و بوم که نگاه می‌کنم، حضور پدرم در ذهنم نقش می‌بندد. به یاد سفری می‌افتم که در سنین کودکی همراه او و مادرم به مکه آمدم و چند ماه درکنار خانه خدا بودیم. روزها در طواف، سوره ایلاف را می‌خواند و هنگامی که به آیه(
فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ
) می‌رسید، با انگشت سبابه و با لبخندی شیرین، به خانه خدا اشاره می‌کرد؛ در همان طواف‌ها بود که بسیاری از سوره‌های کوچک قرآن را حفظ کردم.
به خروجی نزدیک جحفه رسیده‌ایم، به قول عرب‌ها، باس(اتوبوس) به طرف مسجد جحفه می‌پیچد.
منطقه غدیر خم در نزدیکی جُحفه، یعنی چهار کیلومتری آن قرار دارد. گویا جُحفه در گذشته منطقه آبادی بوده و به آن «مَهْيَعَه» می‌گفتند که از منطقه غدیر خم تا ساحل دریای سرخ امتداد داشته و شاید به این دلیل- یعنی وسیع بودن این منطقه- نام مهیعه به خود گرفته باشد. بعدها سیل، این مکان را تخریب کرده است و به همین

علّت آن را جُحفه می‌گوینـد [(۱)]. زمـان آمـدن سـیل به طور دقیق معلوم نیست، ولی به گفته تاریـخ‌نگاران به زمـان تبعیـد عمالیق و بنوعبیل ازمدینه به مَهیعه باز می‌گردد که این دو قوم، به واسطه همین سیل، از بین رفتند.

به هر حـال، جُحفه پس از آن سـیل، همچنـان تـا قرن پنجم هجری تـا حـدودی آبـاد بود، ولی در قرن‌های بعـدی به طور کلی ویران گردید. در عصر حاضر آن شهر وسیع به یک روستا تبدیل شده است.

مسـافت جحفه تـا مکه- بر اسـاس نقشه راه‌های کشور عربسـتان که از طرف وزارت ارتباطات این کشور منتشـر شـده- ۱۸۹ کیلومتر است. [(۲)]

در ابتدای راه جحفه- مدینه، مسـجدی به نام «مسـجدالنبی» و در آن سوی جحفه، «مسـجدالأئمه» واقع است. میقات فعلی که مسـجد جدیـدی است، در کنار مسـجدالأئمه و در فاصـله کمی از روسـتای قدیم جحفه بنا شده و فاصـله آن تا جاده مکه- مدینه ۹ کیلومتر است. آن سوی مسـجد، آثـاری از قصـر علیا که ظاهراً از دوره عبّاسـی است دیـده می‌شود. ساکنان امروز جحفه را قبایل زبیـد که با عوف

۱- در زبان عربی، به سیلی که بسیار ویرانگر باشد، جحاف گفته می‌شود؛ «لسان العرب»؛ واژه جحف.

۲- من معالم الحج والزیاره، الجحفه؛ دکتر عبدالهادی الفضلی، مجله الموسم، ش شانزدهم، چاپ هلند.

آمیخته‌اند، تشکیل می‌دهند. (۱)

فقها و مراجع معاصر نیز، مانند مرحوم آیةالله حکیم، (۲) آیةالله خوئی، (۳) و آیةالله گلپایگانی(ره) (۴)، جحفه را میقات حاجیان شام، مصر و مغرب می‌دانند.

حضرت امام خمینی(ره) می‌فرماید:

بدان که محل احرام بستن برای عمره تمتع که آن را میقات می‌نامند ... پنج محل است: ... پنجم- جحفه است و آن میقات کسانی است که از راه شام به حج می‌روند. (۵)

میقات

مکان مُحرم شدن را میقات گویند؛ اما چرا حتماً باید از این مکان محرم شد، نه جای دیگر؟

امام صادق(ع) می‌فرماید: «حج، با احرام از مواقیت کامل می‌شود و بدون آن ناقص است.» (۶) و یا در جای دیگر می‌فرماید: «کسی که

۱- علی طریق الهجره؛ ص ۵۷.

۲- منهاج السالکین؛ ص ۳۰.

۳- مناسک الحج؛ ص ۶۶.

۴- همان؛ ص ۴۱.

۵- مناسک حج، ص ۵۵.

۶- جامع احادیث شیعه، ج ۱۰، ص ۴۹۲.

در غیر ماه‌های حج، حج انجام دهد، حج انجام نداده و کسی که در غیر میقات محرم شود، محرم نشده است.» (۱)

جایگاه و عظمت میقات در افعالی تبلور یافته که در این مکان باید انجام شود؛ جایی که بنده، لباس معصیت را از تن بیرون می‌کند، محرم می‌شود و با حرام کردن اموری بر خود، از هر چه غیر خداست فاصله می‌گیرد و با دستانی خالی، اما پر از جوانه‌های امید، به سوی خدایش حرکت می‌کند و بی‌شک، انجام چنین عملی جز در مکانی خاص سزاوار و زیبنده نیست.

امام صادق(ع) در پاسخ به این پرسش که چرا پیامبر گرامی(ص) از شجره احرام بست و مکان دیگری را برای این امر انتخاب نکرد، فرمود: «پیامبر(ص) در معراج به جایی رسید که روبه‌رویش شجره بود، از طرفی فرشته‌های آسمان تا بیت‌المعمور(به استقبال آن حضرت(ص)) آمده بودند و به موازات مواقیت متعددی غیر از شجره، قرار گرفته بودند. وقتی پیامبر(ص) در مقابل شجره قرار گرفتند، هاتف غیبی ندایی آسمانی سر داد و حضرتش را مخاطب ساخت:

آیا پیش از این یتیم نبودی و پروردگارت به تو پناه داد؟ و آیا گمراه(گمشده) نبودی و با هدایت الهی راه یافتی؟ (۲) در این

۱- همان، ج ۱۰، ص ۵۱۳

۲- (أَ لَمْ یجِدْکَ یتِیماً فَآوی وَ وَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدی)، سوره ضحی، آیات ۶- ۷.

هنگـام پیـامبر(ص) تلبیه معروف را در پیشـگاه ربوبی ایراد نمود و اینگونه گفت: «انّ الحمـد والنعمـهٔ لـک والملـک لا شـریک لک لبیک». (۱)

بگذریم، زائران بیدار شده‌اند؛ خانم‌ها به قسـمت زن‌ها هدایت می‌شوند تا لباس احرام پوشـیده و برای گفتن تلبیه، در صـحن مسـجد جمع شوند. خیلی وسواس دارند و مرتب سؤال می کنند.

آغاز ضیافت

از بیرون که نگاه می کنی، نور افکن‌ها و چراغ‌های سـفید، جلوه خاصـی به گلدسـته‌ها داده‌اند و مسـجد در دل بیابان، چون ستاره‌ای می‌درخشد. داخل مسـجد با فرش‌هایی قرمز رنگ مفروش شده است. در گوشه و کنار مسـجد چند کاروان دیگر نیز مشـغول گفتن تلبیه و یا راز و نیاز با خدا هستند. حاجیان به گوشه‌ای از مسجد هدایت می‌شوند. همه لباس احرام پوشیده‌اند؛ یکسره سفید! دو قطعه پارچه دوخته نشده که بدن را می‌پوشاند و دیگر هیچ!

لباس احرام را که می‌پوشـیدم به یاد حـدیث امام سـجاد(ع) افتادم که وقتی یکی از یارانش به نام شـبلی از حـج آمـده بود و خدمت ایشان رسید؛ عرض کرد: از حج آمده‌ام.

۱- وسائل الشیعه؛ ج ۸، ص ۲۲۵.

امام(ع) فرمود: آیا غسل احرام کردی؟

عرض کرد: بلی!

امام(ع) فرمودند: آیا هنگام غسل، نیت کردی که با این غسل، گناهانت را بشویی؟

گفت: خیر!

حضرت گفتند: پس غسل احرام نکرده‌ای!

فرمودند: آیا لباس‌های تنت را درآوردی؟

گفت: آری!

فرمودند: آیا نیت کردی که لباس معصیت را نیز از تنت خارج کنی؟

گفت: خیر!

حضرت فرمودند: آیا لباس احرام به تن کردی؟

عرضه داشت: بلی!

فرمودند: آیا نیت کردی که لباس طاعت خدا بر تن کنی؟

گفت: خیر!

فرمودند: محرم نشده‌ای! (۱)

مردان در مسجد جمع شده‌اند، حدیث را برایشان خواندم، باید آنها را متوجه می‌کردم که زمان میهمانی فرار رسیده است. گفتن «لبیک» همان و میهمان خدا شدن همان. گفتم، باید بکوشیم و از

۱- مستدرک الوسائل؛ ج ۱۰، ص ۱۶۶.

این فرصت میهمانی کمال استفاده را ببریم. اکنون به سوی خانه‌اش می‌رویم. آیا خود را آماده این میهمانی کرده‌ایم؟ آیا مطمئنیم که خداوند لبیکمان را پاسخ می‌دهد؟ آیا گناهانمان، حجاب میان ما و خدا نشده‌اند؟ پس در این لحظه‌ها، قبل از تلبیه گفتن، دمی با خدای خود خلوت کنیم؛ زندگی را مرور کنیم! چه کرده‌ایم و کجا ایستاده‌ایم و به کجا می‌رویم؟

حال ما، شباهت زیادی با مرگ دارد. پس از مرگ نیز، از لباس‌های فاخر خبری نیست، هیچ چیز نداریم. همه انسان‌ها برابرند، جز کسی که عمل صالح دارد.

راستی، چقدر برنامه‌های حج و مناسک آن حساب شده و دقیق است. اول باید لباس‌هایت را که رنگ و بوی تعلق دارد و نشانه طبقه اجتماعی و جایگاه و وضعیت مادی است کنار بگذاری. دیگر معلوم نیست چه کسی عالم است و چه کسی عامی؛ چه کسی غنی است و چه کسی فقیر، همه شبیه یکدیگرند. این بارگاه، بارگاهی است که این مظاهر هیچ ارزشی ندارد و متاعی غیر از این‌ها خریداری می‌شود. همه آن‌ها به کناری گذارده می‌شود و فقط دو تکه پارچه می‌ماند، آن هم دوخته نشده، که حتی دوختن نیز، چون رنگ و بوی مادی و تعلق دارد، به درد نمی‌خورد.

نیت مهم است؛ چه این‌که فقط و فقط خداست. باید فقط برای

خدا محرم شوی، خانه دل را برای میهمانی خدا مزین کنی.
و در نهایت، تلبیه یعنی خدایا! آمدم. تو مرا پذیرا باش! تلبیه نقش تکبیرةالاحرام در نماز را دارد؛ همان‌گونه که بدون تکبیرةالاحرام نماز شروع نمی‌شود، بدون تلبیه نیز حج شروع نمی‌گردد!
با خود می‌اندیشم که چه‌قدر آمادگی این میهمانی را دارم؟ این بیت مشهور یادم می‌آید که:

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی؟
به راستی آیا خودم آماده‌ام؟ در این لحظه‌های حسّاس که زمان احرام است، آیا شیطان فعال‌تر نشده است؟
حال عجیبی به همه دست داده، دست‌ها به طرف آسمان بلند شده است و همه، یک صدا «العفو» می‌گویند. استغفار می‌کنند و آماده میهمانی می‌شوند. کاروان‌های دیگر نیز در گوشه وکنارمسجد، حال و هوایی دیدنی دارند.
ساعت یک بامداد بود که سوار اتوبوس‌ها شدیم ....

فصل سوم: مکه (پیش از موسم)

عمره تمتع

خیلی خسته‌ام. ساعت‌ها از شب گذشته، خوب نخوابیده‌ام. از جحفه که به مکّه رسیدیم، ساعت ۴ بامداد شده بود. همه موافق بودند که مستقیم به مسجدالحرام برویم، اما وقتی به هتل رسیدیم و زائران پیاده شدند و ساک‌هایشان را تحویل گرفتند، ساعت ۵ شد و دیگر کسی توان رفتن به مسجد را نداشت. قرار شد زائران قدری استراحت کنند و بعد از صبحانه، برای اعمال بروند، ولی استراحتی نیز انجام نشد. همه در تب و تاب اعمال بودند. ساعت ۶/۳۰ به

ص: ۵۱

طرف مسجدالحرام به راه افتادیم.

هتـل در منطقه‌ای به نـام «نزهه» بود. از خیابـان حجون مسـتقیم به میـدان نزهه می‌رسـید که اگر می‌خواستی از داخل شـهر بروی، ده دقیقه بیشتر راه نبود؛ چیزی حدود چهار کیلومتر؛ اما به‌دلیل محدودیت‌های ترافیکی، سـرویس‌ها مجبور بودند از کمربندی بروند که تـا حرم سـی تا چهل دقیقه طول می‌کشـید؛ از محل هتل با سـرویس شـماره هفت یا هشت به ایسـتگاه کـدی، و از ایسـتگاه کـدی با اتوبوسی دیگر، به تونل‌های اطراف مسجدالحرام.

یادم هست در عمره‌ای که قبلًا آمـده بودم، اتوبوس‌ها تا نزدیکی حرم می‌رفتند؛ اما اکنون پیاده‌روی مختصـری از ایسـتگاه اتوبوس تا مسجدالحرام وجود داشت. یک ساعت بعد حرم بودیم.

همین‌که زائران با پله برقی از پله‌های تونل بالا آمدند و چشـمانشان به مسـجدالحرام افتاد، گوهر اشک در خانه چشم‌هایشان میهمان شد. واقعاً دیدنی بود. عظمت و جبروت مسجدالحرام، قلب‌ها را تسخیر کرده بود. حال زائران به حال گمشدگانی می‌ماند که پس از سال‌ها مأوایشان را پیـدا کرده‌انـد. درست از جلوی «باب ملک‌عبـدالعزیز» درآمده بودیم. دیگر کسـی جلوی پایش را نمی‌دید؛ فقط نگاه‌ها به مسـجد بود. آن هم چه نگاهی! مملو از اشک و عشق، عشقی از رنگ معنویت و اشکی از جنس غربتی که به قربت تبدیل می‌شد. همه خود را به دل اقیانوسی سپرده بودند که به سرعت آنان

را به همراه خود می‌آورد. حال خودم نیز به طفلی می‌ماند که آمده تا دردهایش را با بزرگ‌تر خود بگوید؛ اما زبانش بند می‌آید.

زائران، جلوی مسجدالحرام ایستادند. خطاب به خدا گفتم: «

البیتُ بَیْتُک وَ الْحَرَمُ حَرَمُک وَ الْعَبْدُ عَبْدَک وَ الآنَ عَبْدُکَ بِبابِکَ

». (۱) صدایم می‌لرزید، حاجیان واقعاً خود را در مقابل خدا احساس می‌کردند و استغاثه و درددل‌هایی که سال‌ها در کنج دل‌ها خانه کرده بود و مجالی برای بروز نداشت، اکنون عاشقانه ابراز می‌شد. دل‌ها آسمانی شده بود و باران رحمتِ چشم، گرد و غبار شبستان دل را می‌شست. بدون اغراق، کسی نبود که گریه نکند. سرها را پایین انداختیم. در جلسات گفته شده بود، زمانی که چشم زائر خانه‌خدا برای اوّلین بار به کعبه می‌افتد، دعایش مستجاب است؛ همه با حالی ملتمسانه و سر به زیر و پشیمان پیش می‌آمدیم. داخل حرم، ناگهان سرها بلند شد و خانه حق و پرده سیاهش جلوه‌گر شد و در اعماق دل‌ها جای گرفت. دست‌ها به دعا بلند شد و ...

به‌راستی این چه‌کششی است که در خانه خدا نهفته است؟ مانند آب دریا که هرچه می‌نوشی تشنه‌ترمی‌شوی؛ به زیارت خانه خدا هر چه بیشتر بیایی، بیشتر جذب آن می‌شوی.

۱- خدایا! خانه، خانه توست و حرم، حرم توست و این بنده، بنده توست، هم‌اکنون بنده‌ات به در خانه‌ات آمده.

وارد مسجد الحرام که شدیم، گویی در اقیانوس جمعیت غرق شدیم. با آن‌که چند روزی تا موسم حج مانده بود، مطاف خیلی شلوغ بود. به هر حال، طواف با موفقیت انجام شد. نماز طواف، سعی و تقصیر هم که انجام شد، همه نفس راحتی کشیدند. اعمال تا ظهر طول کشیده بود وصف‌های طولانی و تو در توی نماز نیز تشکیل شده بود ...

الآن ساعت چهار بعد از ظهر است؛ نهار خورده‌ام و خیلی خسته‌ام و پاهایم درد می‌کند.

مکّه سرزمین وحی

وقتی به این فکر می‌کنی که دین مبین اسلام در چه سرزمینی و در چه موقعیتی رشد کرده، به اعجاز اسلام پی می‌بری! چرا که به گفته‌اندیشمندان، ایجاد تمدن و فرهنگ نیازمند بستر مناسب، فضای آرام و بی‌تنش، بنیه‌های اقتصادی و اجتماعی و عدم وجود دشمنان داخلی و خارجی است؛ برای اسلام هیچ یک از این شرایط مهیا نبود. به تعبیر حضرت امیر(ع): «مردم آب گل‌آلود می‌نوشیدند، خون یکدیگر را می‌ریختند و تجاوز و غارت، جزو کارهای روزمره آنان بود» و در یک کلام به تعبیر قرآن: وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْها. (۱)

۱- آل عمران: ۱۰۳؛ و شما بر لبه پرتگاه آتش بودید، خداوند شما را نجات داد.

اسلام از ملتی پست و بی‌سواد و بی‌فرهنگ، مردمی آفرید که تمدن‌ساز شدند. اما چگونه می‌توان از چنین مردمی که به تعبیر قرآن، دختران خود را از ترس گرسنگی و یا ... می‌کشتند، مردمی با اراده و با ایمان ساخت؟! بی‌شک کار بسیار دشواری بوده، بی‌جهت نیست که خود پیامبر(ص) می‌فرماید: «

مَا أُوذِیَ نَبِیٌ مِثْلَ مَا أُوذِیتُ

» (۱)؛ «هیچ پیامبری مانند من اذیت نشد.»

از حقانیت اسلام همین بس که کانون وحی در سرزمینی بی‌کشت و زرع، بی‌فرهنگ و در خاکی نامناسب ریشه گرفت و نه تنها خشک نشد که اکنون بعد از ۱۴۰۰ سال، بزرگ‌ترین اجتماع جهانیان را شکل داده است و مسلمانان هر سال از سراسر جهان به سوی کعبه می‌شتابند.

در خیابان‌ها یا به قول خود عرب‌ها در شوارع اطراف حرم که قدم می‌زنم با خود می‌گویم، آیا پیامبر گرامی اسلام نیز از این مناطق گذشته است؟ این اندیشه مرا با خود به ۱۴۰۰ سال پیش می‌برد. دیروز که از کنار شعب ابی‌طالب- که حالا دیوارهای اطراف حرم را تشکیل داده است- رد می‌شدم، چشمانم را بستم و ناله‌های کودکان و کهن‌سالان سال دهم هجری در دل شب را، تصور کردم و پیامبر رحمت که:(

عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ

۱- بحار الانوار؛ ج ۳۹، ص ۵۶

بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ

) (۱) با چشمانی نگران و پر از درد، به یارانش می‌نگرد؛ در حالی‌که گرسنگی امان وی را بریده است. یاد چهره خسته ابوطالب و خدیجه- سرور زنان مکه- و دختر کوچکش فاطمه، دل را کباب می‌کند.

بدون اغراق می‌گویم، در دل این دنیای مدرنی که در مکه و مدینه ساخته‌اند، هنوز بوی غربت پیامبر و رنج‌های او را با تمام وجود احساس می‌کنم. هنگامی که از جلوی ساختمان‌های چند طبقه و خیابان‌های عریض و طویل و ... می‌گذرم، ناخودآگاه ذهنم به مقایسه می‌پردازد، خانه کوچک و گلی پیامبر، در اوج قدرت و عظمت کجا و این قصر و برج‌های سر به فلک کشیده کجا! در دل این خیابان‌های بزرگ و ساختمان‌های با سنگ‌های مرمرین، هنوز بوی غربت و تنهایی پیامبر و اهل بیتش را استشمام می‌کنم؛ جالب این که هرگاه می‌خواهم در این شهر، پیامبر را تصور کنم، داستان هجرت در ذهنم تداعی می‌شود، نه فتح مکه!

پیامبر با برج‌های سر به فلک کشیده و ماشین‌های فورد آمریکایی و پپسی و ...، امپراتوری‌های بزرگ روم و ایران را به زانو در نیاورد؛ بلکه در اوج قدرت، بسیار ساده و بی‌آلایش بود؛ همین

۱- توبه: ۱۲۸؛ ناراحتی‌های شما بر او سخت و سنگین است و اصرار بر هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است.

سادگی و سجایای اخلاقی بود که مردم را با تمام وجود به سویش جذب می‌کرد، خود خداوند نیز خطاب به رسولش می‌فرماید:(
وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لانفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ)
(۱) .

اما اکنون که به این شهر نگاه می‌کنی، چهره‌های خشن شرطه‌ها، بناهای سر به فلک کشیده و تفاخر و تکاثر بیداد می‌کند. در یک سوی خیابان، زنی سیاه چرده با کودکی که دست در بدن ندارد و معلوم نیست آخرین غذایی که خورده چه موقع بوده، با وضعی فجیع در گوشه‌ای نشسته است و در آن سو، عربی از طایفه‌ای لابد «بن‌داود» یا «بن‌لادن» یا ...، سوار بر بهترین دستاوردهای مادی بشر، بدون توجه به میراثی گران‌بها، بی‌دغدغه در حال خوشگذرانی است!

... بگذریم. اما مکّه نام‌های دیگری نیز دارد؛ بکّه (۲)، امّ‌القری (۳)، بلدالأمین (۴) و حرم امن. (۵) جالب است که در عصر جاهلیت نیز حرمت این شهر حفظ می‌شد؛ در همان عصری که کشتار و تجاوز و غارت، افتخار عرب‌ها شمرده می‌شد، اگر کسی به مکه پناه می‌برد، جانش در امان بود. (۶) شاید به سبب دعای حضرت ابراهیم بود که از خدا خواست

۱- آل عمران: ۱۵۹؛ و اگر درشتخوی و سنگدل بودی، از پیرامون تو پراکنده می شدند.

۲- آل عمران: ۹۶

۳- انعام: ۹۲؛ شوری: ۷

۴- تین: ۳

۵- قصص: ۵۷؛ عنکبوت: ۶۷

۶- البته در سال ۶۴ هجری، سپاه یزید به فرماندهی حصین بن نمیر، برای شکست عبدالله بن زبیر که به مسجدالحرام پناهنده شده بود، با منجنیق از کوه‌های اطراف مکه، با گلوله‌های آتشین، خانه خدا را مورد حمله قرار دادند که خانه آسیب دید و حجرالأسود نیز به سه تکه تبدیل شد.

این شهر را شهر امن قرار دهد. (۱) شهری کوهستانی، خشک و محصور در میان کوه‌های کوچک و بزرگ. بافت شهر نیز کوهستانی است و خیلی از هتل‌ها و آپارتمان‌ها بر روی همین کوه‌ها ساخته شده‌اند، مثل قصر الضیافه که میهمانان اختصاصی آل‌سعود در آن پذیرایی می‌شوند و روی کوه ابوقبیس قرار دارد.

بخشی از قسمت‌های اطراف حرم را نیز دیوارهای بلندی تشکیل داده که همان دامنه کوه‌ها است، تبلور نمادین کوه نیز همان کوه صفا و مروه است. در وسط شهر نیز گاه تپه‌هایی سر برآورده‌اند که شهر را تقسیم کرده‌اند، بخش‌هایی از شهر نیز در میان چند تپه محصورند که اصطلاحاً به آن «شعب» می‌گویند و هر شعب به نام قبیله‌ای است که در آن زندگی می‌کردند؛ مانند شعب عامر و یا شعب علی و شعب ابوطالب که پیامبر و مسلمانان سه سال در آن، دشوارترین لحظات عصر بعثت را تجربه کردند. اما آنچه در این شهرِ کوهستانی تو را شگفت زده می‌کند، تونل‌هایی است که برای احداث آن‌ها، دل سخت این کوه‌ها را شکافته‌اند و این سوی کوه را

۱- (رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ)؛ «پروردگارا این سرزمین را شهر امنی قرار ده و اهل آن را، آن‌ها که به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند از ثمرات گوناگون روزی ده.»(بقره: ۱۲۶).

به آن سو مرتبط کرده‌اند.

بـا توجه به سـنگی بودن کوه‌هـا، سـاختن تونـل واقعاً کـار دشواری است. تونـل سازی در این شـهر از سال ۱۳۹۱ ه/ ۱۹۷۲ م. آغاز گردیده و ۵۲ کیلومتر در دسـتور کار بوده که تاکنون ۳۲ کیلومتر انجام شـده است؛ یعنی ۳۲۰۰۰ متر کـار در زیر زمین یا دل کوه! تنها در سال ۱۴۲۴ ه/ ۲۰۰۴ م، چهار تونل به طول ۲۹۳۰ متر احداث شد که مکه را به منا متصل می‌کند. از طریق این تونل‌ها زائران به راحتی به منا منتقل می‌شوند و از بار ترافیکی سال‌های قبل، به شدت کاسته شده است. بخشی از پروژه تونل‌سازی را شرکت STFA

(۱) انجام داده است) ۱۱ کیلومتر(. به گفته رییس آن» علی اروالی «، در امر تونل‌سازی در مکه، رکورد جهانی به دست آمده است. (۲)

حدود ۴۰۰۰ سال پیش، حضرت ابراهیم(ع) وضعیت طبیعی این شهر را با بهترین تعبیر توضیح داده است:(

وادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ

)؛ یعنی سرزمینی که هیچ چیز در آن نمی‌روید، و واقعا انسان با خود می‌اندیشد که اگر زمزم نبود، اسماعیل و هاجر در این سرزمین چه می‌کردند؟ (۳) مکه بیشتر در لابه‌لای کوه‌ها و از طرف شرق و غرب

۱- شرکتی ترک تبار است و فعالیت‌های عمرانی زیادی در سایر کشورها دارد.

۲- Easing The Mekkah Pilgrimage; STFA Report; ۲۰۰۵

۳- البته به مرور زمان و به خصوص بعد از اسلام، چاه‌هایی در مناطق مختلف این شهر حفر شد؛ آثار اسلامی مکه و مدینه؛ ص ۳۶.

توسعه پیدا کرده است. مکه قدیم در قسمت شمال و جنوب غربی واقع است. در طول پنجاه سال گذشته، شهر در امتداد مسیر منا، جده و مدینه توسعه یافته و در حال حاضر بیشتر بخش‌های مکه قدیم به خاطر توسعه مسجد الحرام تخریب شده است. (۱)

اما مکه با وجود تغییرات و تحولات اساسی که در طول این سال‌ها داشته، همچنان حال و هوای عصر پیامبر را حفظ کرده است؛ به این معنا که در دل این مدرنیزم شبه‌غربی، باز احساس آشنایی و انس می‌کنی.

برنامه‌های مکه

چند روزی است که گلو درد، امانم را بریده، به نظر می‌رسد در مکه آنفلوآنزا شایع شده است. به قول دکتر کاروان «از چهار گوشه جهان به مکه می‌آیند و با خود بیماری‌های گوناگونی می‌آورند»، یکی از زائران به شوخی می‌گفت: از آنفلوآنزای مرغی تا جنون گاوی!

سرفه نیز شروع شده، پشت درِ اتاق دکتر ازدحام است و همه زائران از ترس این‌که مبادا زمین‌گیر شوند، می‌خواهند پیشگیری

۱- ۲۰۰۵ Holy City of Mekkah ;Suadi Arabia.

کنند، دکتر بیچاره شب و روز ندارد.

اعمال عمره تمتع- که مقدمه حجّ تمتع است- به پایان رسیده. اکنون حدود **۲۳** روز است که در مکه هستیم و باید ازاین فرصت کمال استفاده را بکنیم. زمان در این سرزمین مقدس کیمیاست و هر لحظه‌اش، ارزش زیادی دارد. سرزمینی که گوشه‌گوشه‌اش خاطره است و یادآور رشادت‌های بی‌مانند پیامبر و یاران او. با مشاوره‌هایی که انجام گرفت، قرار شد شب‌ها روی پشت بام هتل که هوای خوبی هم دارد، زائران شام را با هم بخورند. بعد از شام نیز مراسم سخنرانی و بیان مناسک حج باشد.

روحانی کاروان مناسک و اسرار حج و من نیز در پایان زمزمه‌ای و توسّلی.

شب‌ها از ساعت ۱۱ در مسجدالحرام برنامه داشتیم؛ چون طبقه همکف چندان برای دعای دسته‌جمعی مساعد نیست به طبقه سوم می‌رویم! هر شب چند بند از دعای جوشن کبیر و مناجات حضرت امیر(ع) در مسجد کوفه را می‌خوانیم، سپس راز و نیاز و در پایان نیز طواف دسته‌جمعی انجام می‌دهیم. در کاروان، افراد مسن هستند و در فشار جمعیت، به تنهایی نمی‌توانند طواف کنند؛ بنابراین به‌طور گروهی طواف می‌کنیم. در طواف‌ها، با صدای بلند دعا و مناجات خوانده می‌شود و آن‌ها نیز تکرار می‌کنند، تا بیشتر

حواسشان به طواف باشد. کار بسیار دشواری است و با این سینه بیمار و حنجره خسته، طاقت‌فرساست؛ اما به زحمتش می‌ارزد.
تعجب این است که بعضی از زائران با داشتن درد پا، به راحتی در طواف و مراسم مسجدالحرام شرکت می‌کنند؛ آن‌هم با دنیایی از امید و شوق. در دور آخر، وقتی به رکن یمانی و مستجار می‌رسیم، نوبت حاجات خاصه می‌شود.
وقتی به خانه برمی‌گردیم، ساعت از ۲ نیمه شب گذشته است.
روزها برای نماز عصر در مسجدالحرام حضور می‌یافتم. وقتی نماز ظهر و عصر را در مسجدالحرام می‌خواندم به طواف می‌پرداختم. نزدیک نماز مغرب که می‌شد، رفته‌رفته حلقه طواف تنگ‌تر می‌شد و صف‌های نماز شکل می‌گرفت. هنگام نماز مغرب باید در همان شلوغی نزدیک کعبه، به زور جایی برای نماز پیدا می‌کردیم.
حقیقتاً مسجدالحرام را زیبا و بزرگ ساخته‌اند که این همه زائر را در خود جای می‌دهد! شب که از طبقه سوم(پشت بام مسجدالحرام) مطاف را نگاه می‌کردم، واقعاً زیبا و دیدنی بود. هزاران نفر را می‌دیدم که پیرامون کعبه در حال طواف بودند. دیگر از آن بالا کسی شناخته نمی‌شد و تنها سیل جمعیت بود که توجهم را جلب می‌کرد.
مسجد اکنون شکل جدیدی به خود گرفته و توسعه زیادی یافته

است. (۱) این توسعه از سال ۱۴۰۸ ق. آغاز شده و مساحت آن با تمامی رواق‌ها و قسمت‌ها به ۳۵۶۸۰۰ متر مربع می‌رسد و گنجایش ۸۲۰۰۰۰ نمازگزار و حضور بیش از یک میلیون زائر را دارد (۲). گفته می‌شود یکی از بزرگ‌ترین سیستم‌های تهویه هوا را در مسجدالحرام ساخته‌اند؛ به‌گونه‌ای که در اوج گرما، سنگ‌فرش‌های پیرامون خانه خدا خنک است. همچنین رواق‌های جدیدی که ساخته شده، به صورت زیبایی با سنگ‌های قیمتی تزیین گردیده است.

از زیبایی‌های مسجدالحرام، درهای آن است. دور تا دور مسجدالحرام پر از در است با اسم‌های گوناگون که به ۶۴ در می‌رسد. بیشترین درها، در قسمت مسعی است و مهم‌ترین آن‌ها، باب‌الفتح است، که پیامبر(ص) در فتح مکه از آنجا وارد مسجدالحرام شدند. باب اجیاد نیز از درهای مهم مسجدالحرام است. البته باب بنی‌شیبه نیز هر چند کوچک است، اما اهمیت زیادی دارد؛ چون پس از فتح مکه و نابودی بت‌ها، بت هبل در پای همین در دفن شد و اهمیتش به سبب مبارزه با شرک و بت‌پرستی است. (۳)

حجاج امسال

۱- بیشترین توسعه مسجد در قرون گذشته اسلامی توسط مهدی عباسی انجام شده است.

۲- ۲۰۰۵; Holly City of Makkah ;Suadi Arabia .

۳- من لا یحضره الفقیه؛ ج ۲، ص ۲۳۸، ش ۲۲۹۲.

هرچه می گـذرد، مکه شـلوغ‌تر می‌شود. گفته‌انـد امسال بیش از دو و نیم میلیون زائر به خانه خـدا می‌آیند. بنا بر برخی آمارها که از سوی دولت عربسـتان اعلاـم شـده، امسال (۱) به صـورت رسـمی ۱۸۹۲۷۱۰ نفر در مراسـم حـج شـرکت می کننـد که از این تعـداد ۴۷۳۰۰۴ نفر تبعه خود عربستان هستند.

هر چه به ایام تشـریق نزدیک‌تر می‌شویم مکه شـلوغ‌تر می‌شود؛ با نژادها و گویش‌های مختلف؛ اما همه آرام. ولی الحق این بنی‌بشـر عجب تنوعی دارند؛ از روحیات گرفته تا شباهت‌های ظاهری. اینجا معنای آیه(

وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا

) (۲) را می‌فهمی و بعد در این اقیانوس بی کران جمعیت و در این فضای معنوی، مفهوم(

إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاکُمْ

) (۳) را به خوبی درک می کنی.

سیاهان آفریقایی، با آن قـدهای بلنـد و هیکل‌های تنومنـد که سـفیدی چشـمان و دندان‌هایشان در دل سـیاهی، برق می‌زند، در کنار اندونزیایی‌های ریز نقش و چابک، که گام‌های کوچک، ولی سریع و تندی دارند، مشغول طواف‌اند. زائری سیاه از آفریقا را دیدم، با هیکلی غول‌آسا که بدون اغراق سرم تا سینه‌اش بیشتر نمی‌رسید.

۱- سال ۱۳۸۴ شمسی.

۲- حجرات: ۱۳ «ای مردم، ما شـما را از یک مرد و زن آفریـدیم و شـما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکـدیگر را بشناسـید،(اینها ملاک امتیاز نیست)، گرامی‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.».

۳- همان.

دست‌هایی بلند و موهایی وز داشت بی‌آن‌که به جایی نگاه کند، در حال دعا خواندن بود و با سرعت به دور خانه می‌چرخید؛ به حالش غبطه خوردم که خوشا به حالش، قدش بلند است و راحت طواف می‌کند.

به راستی اگر این امت، واحد می‌شدند و همان‌گونه که در حج، مهربانانه در کنار یکدیگر اعمال را انجام می‌دهند، در سیاست‌های کلان جهان اسلام نیز متفق بودند، هیچ مشکلی در برابرشان یارای مقاومت نداشت. بی‌شک این مهربانی و این تحمل در مراسم حج نیز از برکات حج و میهمانی خداست که اگر به دیده تعقل نگریسته شود، می‌تواند الگویی برای سایر مسائل جهان اسلام نیز باشد. بگذریم، در جای دیگر شاید مجال پرداختن به این مسائل باشد.

بنا به گزارش وزارت حج عربستان، در طول ۷۰ سال گذشته، بیش از ۲۵ میلیون زائر به مکه و مدینه مشرف شده‌اند. البته این آمار غیر از خود مردم عربستان است. به گفته خبرگزاری سعودی، در سال ۱۹۵۰ م. تعداد زائران حج، کمتر از ۱۰۰۰۰۰ نفر بودند. این تعداد در سال ۱۳۷۴ ه‍/ ۱۹۵۵ م. دو برابر شد و در سال ۱۳۹۱ ه‍/ ۱۹۷۲ م. به ۶۴۵۰۰۰ نفر رسید. در سال ۱۴۰۳ ه‍/ ۱۹۸۳ م. تعداد زائرانی که برای مراسم حج آمده بودند، برای نخستین بار به مرز یک میلیون نفر رسید. به سبب این افزایش ناگهانی و برای

جلوگیری از ازدحام بیش از حد جمعیت، در سال ۱۴۰۸ ه/ ۱۹۸۸ م. سازمان کنفرانس اسلامی مصوبه‌ای تصویب کرد که بر اساس آن، هر کشور به نسبت جمعیت خود، تعداد معینی از زائران را به حج اعزام نماید.

در این سفر، اندونزیایی‌ها و مالزیایی‌ها و در کل، مسلمانان شرق آسیا توجهم را خیلی جلب کردند. مردمانی ریزنقش، با چهره‌هایی جدی و چشم‌های بادامی و به سرعت در حال رفت و آمد. زنانشان با حجابی کامل، مقنعه‌های بلند که گاه تا کمرشان می‌رسید و به شکل زیبا و متنوعی گلدوزی شده بود. مردها نیز با همان لباس‌های محلی و چهره‌های جدی که کمتر می‌شد در آن لبخندی را مشاهده کرد، اما نجابت در پشت چهره‌ها موج می‌زد و همواره در حال زمزمه اذکار و ادعیه بودند. گویا امسال ۲۶۰۰۰ مالزیایی در مراسم حج شرکت می‌کنند. در روزنامه‌ها خواندم که نخستین گروه، بالغ بر ۴۶۴ نفر با خطوط هوایی مالزی و با بدرقه پادشاه و سران این کشور وارد مدینه منوّره شده‌اند.

یکی از دوستانم می‌گفت: در مالزی صندوقی وجود دارد که مخصوص حج است. از ابتدای تولد نوزادان، مبلغ مختصری به صورت ماهیانه توسط دولت و خانواده نوزاد، به صندوق واریز می‌شود؛ به‌گونه‌ای که شخص، همین که به سن ۱۸ سالگی رسید، مستطیع می‌گردد و می‌تواند به حج مشرف شود. در مطبوعات خواندم

نام این صندوق «تابونگ حاجی» است؛ به نظرم طرح جالبی آمد.

از اندونزی نیز حجاج بسیاری در مراسم حج شرکت کرده‌اند؛ البته آماری از آن‌ها ندارم.

شنیدم مسلمانانی از چین نیز در حجّ امسال شرکت کرده‌اند؛ به سبب شباهت مردم کشورهای شرق آسیا به یکدیگر، تشخیص آنها سخت است. همان‌گونه که اسم‌هایشان نیز در نگاه ما مثل هم است. به گفته مطبوعات، گویا امسال حدود ۷۰۰۰ چینی در مراسم حج شرکت می‌کنند، از سال ۱۳۸۸ ه/ ۱۹۶۹ م. این، بزرگ‌ترین گروه اعزامی از چین به حج است. بنا به گفته یکی از دوستان که مدتی رایزنی ایران در چین را به عهده‌داشت، اسلام در چین به شدت در حال گسترش است و مردم نیز به آن بسیار علاقه‌مند هستند؛ اما به سبب نبود مبلّغان کارآزموده، با وجود علاقه مسلمانان این کشور به دین مبین اسلام، از نظر اطلاعات دینی بسیار ضعیف هستند. چین بیش از بیست میلیون مسلمان دارد.

هندی‌ها و پاکستانی‌ها نیز حضور فعالی در مکه دارند. چهره‌ها نیز کاملًا مشخص است. چهرهایی سوخته با بدن‌هایی نسبتاً نحیف و لاغر؛ اما سخت‌جان و پر تلاش. در این سفر با چند نفرشان هم‌صحبت شدم که در مجالی دیگر خواهم گفت. در سفرهایی که به این دو کشور داشته‌ام، با روحیات آنها آشنا شده‌ام. مردمی قانع،

مهربان و کم توقع‌انـد، اما در مسائل مـذهبی، متعصب و غیر قابل انعطاف. در مکه نیز همان سادگی و فقرشان به چشم می‌خورد. هر چه به «موسم» نزدیک‌تر می‌شویم، حضورشان پررنگ‌تر می‌شود؛ معمولًا اطراف حرم استراحت می‌کننـد؛ با ظرفی آب و تکه‌ای نان! امسال تعداد ۱۵۰۰۰۰ نفر پاکستانی در حج شرکت می‌کنند که ۹۰۰۰۰ نفرشـان به صورت رسـمی و در قالب کاروان‌هایی زیر نظر دولت مشرّف می‌شوند و ۶۰۰۰۰ نفر دیگر نیز به صورت آزاد، خودشان به مکه می‌آیند. (۱)

وزیر خارجه هنـد نیز گفته: ۱۳۷۰۰۰ نفر امسال از این کشور به حـج خواهنـد آمـد و مخارج حـجّ هر حاجی هنـدی به ۱۰۰۵۰ ریال سعودی می‌رسد. (۲)

از کشورهـای حاشـیه خلیـج فـارس نیز در مکّه زائر داشتیم؛ کویت، بحرین، امـارات، عمان و .... به گفته: ناصـر المویزی معاون بعثه کویت، بیش از ۱۴۰۰۰ نفر زائر کویتی به حـج آمده‌اند با بعضـی از شـیعیان این کشور نیز ملاقات‌هایی داشـتم که شـرح آن خواهد آمد.

از قاره سـیاه هم آمده‌اند. برخی با پوست روشن و برخی تیره. دور تا دور حرم می‌خوابند. تشـکشان سنگ‌فرش‌های حرم و لحافشان آسمان است و هر چه به ایام حج نزدیک‌تر می‌شویم، تعدادشان بیشتر

۱- Ministry of Religious Affairs Zakat Ushr SUB:- HAJJ POLICY ۲۰۰۶. Pakistan

۲- خبرگزاری شبستان؛ ۱۷/ ۳/ ۸۴.

می‌شود. حاجیان مصر و سودان، معمولًا با کشتی می‌آیند و در بندر ینبع و جده پیاده می‌شوند. تونسی‌ها- به گفته مطبوعاتشان- ۸۵۰۰ نفر را به حج اعزام می‌کنند. گروه دیگری که توجهم را جلب کرد، ترک‌ها بودند. با نگاهی به سر و وضع آن‌ها باورت نمی‌شد که از یک کشور لائیک آمده باشند. گویا با وجود تمامی تلاش‌های آتاترک و پیروانش، هنوز تنور اسلام در این سرزمین داغ است. تعداد ترک‌ها را نفهمیدم چقدر است؛ اما حضورشان کاملًا ملموس بود. در طول نیم قرن گذشته استقبال مردم ترکیه از حج رشد فزاینده‌ای داشته است. در سال ۱۳۸۷ ه/ ۱۹۶۸ م. تعداد زائرانشان ۴۱۹۹۸ نفر بوده، در حالی‌که در سال ۱۴۱۹ ه/ ۱۹۹۹ م. به ۸۷۴۵۶ نفر رسیده است. (۱)

از بنگلادش، مصر، سودان، نیجریه هم آمده‌اند.

افغان‌ها امسال به صورت رسمی از کشور خودشان، در قالب کاروان‌های مشخص اعزام شده بودند. اما برنامه‌ریزی دقیقی نداشتند و نسبت به احکام حج از همه مهم‌تر، خیلی ناآگاه بودند و شاید بسیاری از آن‌ها حتی تصور حضور در حج را هم نداشتند. با یکی- دو نفرآنها که صحبت کردم، هیچ اطلاعاتی نسبت به حج نداشتند. به هر حال، وضعیت جدید، این فرصت را به آنان داده بود که از کشور خودشان به صورت رسمی به حج بیایند.

۱- Dean of the Institute of Hajj Research in Makkah

راستی، یکی- دو باری نیز با حجاج اروپایی برخورد کردم که یکی ترک تبار بود و ساکن فرانسه و دیگری انگلیسی که مسلمان شده بود. شور و حالی داشتند، آدم باور نمی‌کرد که در تمدن غربی نیز چنین روحیاتی امکان حیات داشته باشد. به گفته آن انگلیسی‌تبار، اسلام در اروپا و حتی آمریکا به شدت در حال رشد است. (۱) به همین سبب نگاهی نیز به برخی منابع، در مورد وضعیت حجاج اروپایی انداختم. استقبال از حج در کشورهای اروپایی رشد زیادی داشته است. به عنوان نمونه در حالی‌که در سال ۱۳۸۷ ه/ ۱۹۶۸ م. تنها ۳۰۲ حاجی از فرانسه در مراسم حج شرکت کرده‌بودند، در سال ۱۴۱۹ ه/ ۱۹۹۹ م، ۱۷۰۰۰ نفر شرکت داشتند. در مجموع از اروپا در سال ۱۳۸۷ ه/ ۱۹۶۸ م، ۴۱۹۹۸ زائر در مراسم حج شرکت کرده‌اند، در حالی که در سال ۱۴۱۹ ه/ ۱۹۹۹ م. این تعداد ۲۳۲۰۸۰ نفر بوده است. (۲) و این امر نشانگر این واقعیت است که محبوبیت و جاذبه حج، روز به روز حتی در میان کشورهای اروپایی بیشتر می‌شود.

کسانی که سابقه تشرف در سال‌های گذشته را داشتند، همواره

۱- در حال حاضر بنا بر آمار موجود، نزدیک به ۱۵ میلیون مسلمان در اروپا زندگی می‌کنند و دین اسلام از نظر سرعت رشد، از همه ادیان پیش‌تر است. و به گفته اسپوزیتو شهرهای بزرگ اروپا و امریکا و استرالیا مانند: نیویورک، لندن، سیدنی، مارسی، پاریس و ... را نیز باید در زمره شهرهای اسلامی شمرد؛ ر. ک: مسلمانان اروپا و امریکا، [مترجم] سید مهدی علیزاده موسوی، انتشارات کیش مهر، ۱۳۸۴.

۲- Dean of the Institute of Hajj Research in Makkah

از جمعیت زیاد امسال متعجب بودند؛ اما رقم دقیق حجاج چندان مشخص نبود و با مراجعه‌ای که به منابع مختلف کردم، آمار متنوع بود. در مجموع، آماری توسط خود وزارت حج عربستان منتشر شد که مربوط به سال‌های قبل و جالب بود:

تعداد حجاج بین سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۴ م

آمار حجاج داخلی و خارجی عربستان از سال ۱۴۱۶ تا ۱۴۲۶ ه. ق. (۱)

فریاد برائت در مسجد الحرام

از جمعه شب، اتوبوس‌ها را جمع کرده‌اند. به گفته مسؤولان، پانصد اتوبوس، کار حمل و نقل حجاج ایرانی را به عهده دارند که البته از ششم ذی‌الحجه، به علت شلوغی زیاد اطراف حرم و از طرفی آماده کردن آنها برای بردن حجّاج به عرفات، اتوبوس‌ها را جمع می‌کنند و این، کار را کمی مشکل می‌کند.

فاصله محل اقامت ما تا حرم زیاد است و شب، ساعت یازده، در حرم برنامه داریم. با همکاری مدیر کاروان، برای رفتن به حرم هر پنج نفر، یک ماشین- ده ریال- کرایه کردیم. سهم هر کس شد دو ریال؛ یعنی پانصد تومان و همه خود را به حرم رساندیم. مثل همیشه در طبقه سوم، آنجا ابتدا راز و نیازی و سپس چند فراز از دعای جوشن و مناجات .... مشغول خواندن ادعیه بودیم که ناگهان ولوله‌ای از دل مسجدالحرام و از کنار خانه خدا برخاست و کم‌کم اوج گرفت. زائران به طرف نرده‌ها دویدند. دقت که کردم، فریاد «الموت لامریکا» بود که رفته‌رفته چون موجی که پخش می‌شود،

۱- Ministry of Hajj ;Saudi Arabia

ص: ۷۱

سراسر مسجدالحرام را فراگرفت. واقعاً اعجاب‌انگیز بود. در کنار خانه خدا، تمامی زائران با ملیت‌های مختلف و سلایق و مذاهب گوناگون، فریاد «الموت لامریکا» را سر داده بودند. مسجد می‌لرزید و اوج اقتدار و عظمت اتحاد مسلمانان را فریاد می‌زد.

در چهارگوشه مسجد، به طور همزمان فریاد «الموت لامریکا» و «الموت لإسرائیل» بلند بود. قبلًا شنیده بودم که هر سال لبنانی‌ها در روزی از روزهای حج با برنامه‌ای دقیق و مشخص در چهار طرف مسجد، فریاد «الموت لامریکا» را سر می‌دهند؛ اما بدون اغراق می‌توان گفت: این فریاد تنها از حلقوم چند لبنانی بیرون نمی‌آمد، آن صدا، صدای امت اسلام بود که صحن مقدس مسجدالحرام را می‌لرزاند و نشان از نفرت مسلمانان، از آمریکا و اسرائیل داشت. به یاد سخنان امام راحل(ره) افتادم که، حج را بدون ابراز برائت، حج نمی‌دانست و تعبیر زیبای «حج ابراهیمی» و «حج آمریکایی» را در سایه این شعور می‌توان فهمید.

بعد از دعا و نیایش، برای طواف پایین رفتیم؛ خیلی شلوغ بود و به زحمت توانستیم طواف کنیم. طواف که تمام شد، تمام لباس‌هایم خیس عرق شده بود؛ گویی یک سطل آب روی آن ریخته‌اند. ساعت ۲ نیمه‌شب بود که از مسجدالحرام بیرون آمدم. ساعت دو و نیم در کنار ستون برق جلوی باب ملک عبدالعزیر قرار داشتیم. کنار

ص: ۷۲

ستون که نشستم، چشمم به برج‌های بلند روبه‌رو افتاد. در وسط آن با خط بزرگ نوشته بودند: «وقف ملک عبدالعزیز جهت مسجدالحرام» که به زبان انگلیسی هم ترجمه شده بود. طبقات را که شمردم به چهل رسید. یکی از حجاج به شوخی می‌گفت: این ساختمان را با خانه ما در مشهد عوض نمی‌کنند؟ البته به شرطی که سر بدهند!

بگذریم، نگران بودم که این همه زائر چگونه بدون سرویس به هتل برگردند؟ آن هم نزهه! ولی ابتدای خیابان «ابراهیم‌خلیل» خیلی سریع «هایس» ها سوار کردند؛ نفری دو ریال.

جانبازان

امروز با ماشین جانبازان به حرم رفتیم. در کاروان، شش جانباز داریم، بنده‌های خدا از وقتی که آمده بودند، به علت شرایط نامناسب جسمی نتوانسته بودند از هتل خارج شوند که به لطف ستاد، مینی‌بوسی اختصاصی برایشان تهیه شد. به جز یکی از جانبازان، بقیه از سینه به پایین قطع نخاع بودند. از یکی از آن‌ها پرسیدم: از چه سالی قطع نخاع شدی؟

گفت: از سال ۶۱.

تنم لرزید. گفتم: از همان سال روی ویلچری؟

لبخندی از رضایت زد و گفت: آری!

گفتم: چطور؟! منظور مرا نفهمید ولی من ادامه ندادم؛ یعنی ۲۳ سال روی ویلچر! تصورش نیز مشکل است. بقیه نیز با یکی دو سال کم و زیاد، در همان سال‌ها قطع نخاع شده بودند. صمیمیت دوران جنگ هنوز در چهره‌هایشان می‌درخشید. یادگارانی گرانبها از دوران جنگ بودند که متأسفانه قدرشان ناشناخته مانده بود.
یاد پدرم افتادم که تنها مدت چهار ماه روی ویلچر بود. خیلی دشوار است. دو تن از جانبازان با همسرانشان آمده بودند، وقتی همسرانشان را دیدم تعجبم بیشتر شد. به مراتب با نشاطتر و با انگیزه‌تر از زوج‌های معمولی. در چشم‌هایشان عشق و علاقه موج می‌زد. خیال می‌کردم افسردگی و ناراحتی امان آنها را بریده باشد؛ اما چنین نبود و بدون مبالغه، تبلور کامل عشق آسمانی بودند. با تمام وجود عشق می‌ورزیدند؛ عشقی که خمیرمایه‌اش ایمان، و تار و پودش مقدس و ملکوتی است. البته ایثار به تنهایی نبود، بلکه در رفتارشان دوست‌داشتن را هم می‌شد دید. چند روز پیش همسر یکی از جانبازان در کنار حرم می‌گفت: این‌ها ما را تحمل می‌کنند! و من شگفت زده شدم!
شنیده بودم حال یکی از جانبازان خوب نیست، عصر به دیدنش رفتم، خواب بود، نمی‌خواستم بیدارش کنم، ولی بیدار شد. از حالش پرسیدم، معلوم شد استخوان پایش از داخل عفونت کرده

است و قرار بوده قبل از سفر حج مداوا کند که به حج آمده و اینجا گرفتارش کرده است. پرسیدم تا حالا چند بار عمل کرده‌ای؟

گفت: آمارش را ندارم، ولی ۲۳ بار قطعی است.

به یاد خودم افتادم که می‌خواستم آپاندیس را عمل کنم، چه اضطرابی داشتم! می‌گفتند وقتی به هوش آمدی، هذیان می‌گفتی. خواستم خودم را جای او بگذارم! اصلًا از فکرش بیرون آمدم. چهار فرزند داشت که فرزند بزرگش دختر بود. دیپلمش را گرفته بود و الآن دغدغه ازدواجش را داشت. چندین خواستگار آمده بودند، اما جواب مثبت نداده بود.

راستی یکی دیگر از جانبازان کاروان به علت موج انفجار قطع نخاع شده بود و بر روی تکلّمش نیز تأثیر گذاشته بود و شاید کمی روی رفتارش. یک روز به اتاق آمد و گفت: در جمع بودن برایش مشکل است و به خاطر محدودیت جا، نهایتاً تختی برایش روی پشت‌بام گذاشتند. دوستانش می‌گفتند: وقتی سالم بود، کوه‌های کردستان را مثل بزکوهی بالا- می‌رفت؛ پر از نشاط و انرژی و اکنون بدون حرکت ویلچرنشین شده بود. یک روز اتفاقی نگاهم به پایش افتاد، پوست پایش چروکیده شده بود؛ مثل این‌که به شدت سوخته باشد. خیلی وضعیت بدی داشت، گفتم: پایت یادگارجنگ است؟

گفت: نه! یک روز در حمام، آب داغ را باز کرده بودم، حواسم نبود، پایم نیز حس نداشت و زیر آب داغ پوست پایم از گوشت

جدا شد و وقتی متوجه شدم که کار از کار گذشته بود. بعدها دکترها از قسمت دیگر بدنم پوست گرفتند و بر پشت پایم چسباندند. یکی از همراهانشان به اتاق ما آمـده بود، از حال و روز جانبازان پرسـیدم. کارمند یکی از همین مراکز مربوط به نگهداری جانبازان بود. کلی از مشکلاتشان می‌گفت که برخی ۲۰ سال است روی تخت خوابیده‌اند. از مشکلات روحی و روانی که با توجه به فضای موجود برای آن‌ها پیش می‌آیـد، از این که گاه احساس می‌کنند، مردم آن‌ها را فراموش کرده‌اند، افرادی که سـلامتی و زندگی‌شان را برای آسایش این مردم فدا کرده‌اند. از همسرانشان پرسیدم، گفت: باید زن، عاشق باشد تا بتواند با این‌ها زندگی کند.

دو، سه روز اول، بنـده‌های خـدا به خاطر وضـعیت‌شان خانه‌نشـین شـده بودنـد. صـدایشان درآمـد که: این همه راه آمده‌ایم که حرم برویم، نه این‌که توی خـانه بنشـینیم! سـتاد، یـک مینی‌بوس برای آن‌هـا در نظر گرفت، صـندلی‌هایش را برداشـتند و در اختیار آن‌ها گذاشـتند. معلولین را به طبقه هم‌کف حرم راه نمی‌دادنـد و مجبور بودنـد از طبقه دوم یا سوم به زیارت و طواف بپردازند که این نیز آزار دهنده بود.

یک روز خواستند مکه را ببینند که با هم سوار مینی‌بوس شدیم،

ص: ۷۶

کلی اطراف شهر دور زدیم؛ تونل‌ها و بسیاری از جاهای دیگر. می‌خواستیم به کوه نور برویم که پیدا نکردیم و برگشتیم.

ایران در نگاه دیگران

اهل سنت، طواف از طبقه سوم را مجاز می‌دانند. دیشب که به سمت قرارمان می‌رفتم، در مسیر، دو جوان عرب مشغول طواف بودند. قیافه‌هایشان بیشتر به یمنی‌ها شبیه بود. مرا که دیدند سلام و احوال‌پرسی کردند. گفتم: اهل ایرانم و مرشد کاروان. خیلی اظهار علاقه کردند. معلوم شد عربستانی هستند؛ اهل ریاض. پرسیدم: شیعه‌اید یا سنی؟ ناراحت شدند و گفتند: فرقی ندارد؛ ما از اهل سنت هستیم. شرمنده شدم و از سویی خوشحال که این تفکر در میان جوانان سنی عربستان دیده می‌شود. اندیشه مسلمان بودن؛ نه شیعه یا سنی بودن. شاید درگذشته کمتر اتفاق می‌افتاد که جوانان عرب به ایرانی‌ها و آن هم روحانیون علاقه نشان دهند؛ اما اکنون فضا عوض شده و اقبالی به سوی ایران و ایرانیان دیده می‌شود.

هنگام نماز، در سمت چپم یک بنگلادشی نشسته بود. بعد از سلام و احوال‌پرسی، معلوم شد تاجر چوب است و در شهر داکا زندگی می‌کند. وقتی متوجه شد که ایرانی‌ام، به وجد آمد. ایران را تنها کشوری می‌دانست که در برابر آمریکا و اسرائیل ایستاده است و جالب این که ایران را آخرین امید جهان اسلام می‌شمرد. کشوری

که به خاطر منافع مادی مانند برخی کشورهای عربی با آمریکا کنار نیامده است. حتی نسبت به وضعیت اتمی نیز اظهار نظر کرد که: اسراییل خودش سلاح اتمی دارد، اما ایران نمی‌تواند حتی از انرژی صلح‌آمیز اتمی استفاده کند!

یکی از زائران مغربی، پس از نماز طواف، از وضعیت ایران و انقلاب پرسید و گفت: در مغرب، ما مرتب اخبار ایران را دنبال می‌کنیم؛ موفقیت‌های ایران موفقیت‌های همه ماست.

نکته‌ای که جالب بود این‌که در منا، در کنار مسجد خَیفْ به یکی از سلفیون برخوردم، چند دقیقه‌ای نشستیم و صحبت کردیم؛ ریشی بلند، سبیلی کوتاه و پیراهنی چرک داشت که بوی عطر تندی هم می‌داد.

می‌گفت: در دانشگاه مدینه درس خوانده و در جنگ‌های مجاهدین افغان شرکت کرده و درکنار طالبان بوده است. اما اکنون پس از حمله آمریکا به عراق و افغانستان و کوتاه آمدن کشورهایی مانند پاکستان و عربستان در برابر آمریکا، خیلی دلسرد و سرخورده شده است.

می‌گفت: معلوم شد فقط ایران است که حقیقتاً مخالف آمریکا و دشمن شماره یک اوست. مدتی در پیشاور پاکستان آموزش عقیدتی و نظامی دیده بود.

می‌گفت: در آنجا شیعه را کافر می‌دانستند و مسائلی را مطرح

می کردند که برابر با کفر شیعه بود، اما اکنون فهمیده‌ام که بخشی از این حرف‌ها، اتهاماتی بی‌اساس بوده است.

به او گفتم: در طول سال، تعداد زیادی ایرانی به مکه می‌آیند، آیا مناسک آنان با مناسک دیگر مسلمانان متفاوت است؟ گفتم اصول مشترک است و اختلافات جزئی نیز در تمامی مذاهب وجود دارد، که تصدیق کرد.

می گفت خیلی دوست دارد به ایران بیاید و از نزدیک با مردم ایران آشنا شود.

با دو تن از روحانیون سودانی نیز صحبت کردم، آنان نیز مواضع جهانی ایران را می‌ستودند.

عرب‌های منطقه خلیج فارس مانند: امارات، کویت و قطر نیز خیلی ابراز علاقه می کردند. با یک تبعه قطری که در شبکه الجزیره کار می کرد، صحبتی داشتم. وی اطلاعات جامعی از فضای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران داشت.

می گفت: اسرائیل از هیچ کشوری به اندازه ایران نمی‌ترسد و حتی ریشه انتفاضه را نیز در ایران جست‌وجو می کند. ماهیت شبکه الجزیره را از وی پرسیدم و گفتم: می گویند وابسته به «بی. بی. سی» است، درست است؟

لبخندی زد و از جواب طفره رفت!

می گفت: وقتی انقلاب ایران شکل گرفت، همه می گفتند انقلاب

رادیکالی است، شبیه طالبان؛ اما هرچه گذشت، محبوبیت عمومی ایران بیشتر شد و دولت‌ها نیز به سبب قدرت ایران سعی کردند به ایران نزدیک شوند.

در مجموع می‌توان گفت که جایگاه ایران با توجه به وضعیت جهانی، در میان عموم مسلمانان خیلی بهتر شده، ایران، تنها دولت اسلامی است که در جهان اسلام وجود دارد و توسط دین‌مداران اداره می‌شود و با آمریکا و اسرائیل رویارویی جدی دارد و به دفاع از مردم فلسطین می‌پردازد. به فعالیت‌های دستگاه‌های فرهنگی کشور مثل سازمان فرهنگ، مرکز جهانی علوم اسلامی، سازمان مدارس و حوزه‌های علمیه خارج از کشور و مبلغین حج برای تنش‌زدایی میان شیعه و سنی و شناساندن انقلاب و ماهیت آن به خارجی‌ها نیز می‌توان اشاره کرد.

آنان بدون آگاهی از خط و خطوط سیاسی در ایران، به سبب موضع‌گیری‌های احمدی‌نژاد «رییس جمهور» در برابر اسرائیل، وی را می‌ستودند. یکی از حجاج وقتی فهمید ایرانی هستم، گفت: احمدی ...- بقیه‌اش را بلد نبود- و من ادامه دادم: نژاد و بعد شروع کرد به تعریف و تمجید.

روحانی کاروان می‌گفت: راننده‌ای که او را به محل هتل رسانده بود، آن‌قدر به ایران و جمهوری اسلامی ارادت داشت که اشعاری

ص: ۸۰

نیز در مورد ایران سروده بود.

در طول این چند روز که اتوبوس‌ها تعطیل شده‌اند، چندین بار ماشین‌های شخصی، مرا سوار کرده‌اند و پس از اظهار لطف بسیار، کرایه هم نگرفته‌اند.

یک موضوع، کاملًا مشخص بود و آن این که آمریکا و اسرائیل نزد همه مسلمانان منفورند. در طول این سفر با زائران زیادی از ملّیت‌های مختلف صحبت کردم و نظرشان را در مورد آمریکا پرسیدم؛ برخی حتی با تعجب، فقط نگاهم کردند که اصلًا این چه سؤالی است می‌پرسی؟

یکی از فیلیپینی‌ها که این سؤال را از او کردم، گفت: اصلًا من به خاطر مواضع ضد آمریکایی ایران، به ایران علاقه دارم.

یکی از پاکستانی‌ها می‌گفت که خدا کند ایران به انرژی اتمی دست پیدا کند، چون ایران تنها کشوری است که در برابر آمریکا ایستاده و با آن کنار نیامده است؛ سعی کنید حتماً بمب اسلامی را داشته باشید؛ منظورش را نفهمیدم، توضیح که داد، متوجه شدم مرادش بمب اتمی است. از مواضع ایران در این امر برایش گفتم که ایران تنها در پی استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای است.

ایران در نگاه شیعیان سایر کشورها

جایگاه ایران در میان شیعیان نیز جالب بود. شیعیان لبنان،

بحرین، کویت و ... از دو جهت به ایران علاقه داشتند؛ نخست به سبب موضع‌گیری‌های سیاسی‌اش در برابر آمریکا و دوم این که ایران را خاستگاه و کانون اصلی تشیع می‌شمردند. یکی از کویتی‌ها می‌گفت: شیعه واقعی فقط در ایران وجود دارد و بس.

گفتم: چقدر با ایران آشنایی؟

گفت: چندین بار به ایران آمده‌ام؛ مشهد، قم، تهران، اصفهان، کلاردشت، که درست هم تلفظ نمی‌کرد.

گفتم: از چه کسی تقلید می‌کنی؟

گفت: از رهبر معظم انقلاب، حضرت آیة‌الله العظمی خامنه‌ای.

روزی هم دو نفر جوان قطیفی آمدند که یکی از آن‌ها گفت: دستم درد می‌کند، حمدی بخوان تا خوب شود! وضعیت شیعیان را پرسیدم؛

گفت: از اواخر حکومت فهد شرایط بهتر شده است. او هم چندین بار به ایران آمده بود و اصلًا ایران را کشور خودش می‌دانست.

در یکی از روزها، در مسجدالحرام با یک روحانی شیعه پاکستانی گفت‌وگویی داشتم. او در نجف درس خوانده و از شاگردان مرحوم آیة‌الله‌العظمی خویی بود. مدتی نیز در ایران زندگی کرده بود و به زحمت فارسی صحبت می‌کرد. ایران را خیلی

می‌ستود، اما می‌گفت: حمایت‌های ایران از شیعیان پاکستان کافی نیست، باید بیشتر باشد.

می‌گفت: در پاکستان زمینه برای رشد شیعیان خیلی مناسب است و با حدود بیست میلیون شیعه، ایران اگر بخواهد، می‌تواند در ارتقای وضعیت و جایگاه شیعیان در جامعه پاکستان مؤثر باشد؛ اما این را پذیرفت که انقلاب اسلامی ایران در بیداری جامعه شیعه پاکستان و ایجاد هویت و انگیزه در آن‌ها نقش مهمی داشته و در مراحل گوناگون از آنان حمایت کرده است.

چند شب پیش نیز دو کویتی آمدند؛ یکی از آن‌ها جوانی بود که به شدت می‌لنگید، معلوم شد زمین خورده و ستون فقراتش آسیب دیده است. می‌خواستند بدانند در صورت عدم تمکن از طواف از پایین، به علت ازدحام جمعیت، طواف از طبقات بالا جایز است یا نه؟ خیلی به ایران و حزب‌الله اظهار علاقه می‌کردند که مردم ایران و حزب‌الله شیعه واقعی هستند.

با یک جوان فلسطینی نیز در مسجدالحرام دیداری داشتم. با احتیاط نزد من آمد و در حالی که به اطراف نگاه می‌کرد، گفت: شیعه شده است. خیلی تعجب کردم! چون شنیده بودم فلسطین شیعه چندانی ندارد.

گفتم: چگونه با شیعه آشنا شدی؟

گفت: کنجکاوی‌ام نسبت به شیعه با حمایت‌های ایران از

انتفاضه فلسطین آغاز شد و سپس در حج با یکی از روحانیون شیعه مقیم کویت آشنا شدم و بعد کتاب‌هایی را که درباره شیعه خوانده بود برشمرد که الحق، کتاب‌های بسیار خوبی بود.

می‌گفت: پدر و مادر و فامیلش نمی‌دانند شیعه است و تقیه می‌کند. جوان آراسته‌ای بود و اطلاعات دینی‌اش ستودنی. با پدر و مادرش به حج آمده بود. یک بار دیگر در بازار او را دیدم، خواستم نزدیک شوم که راهش را کج کرد. چند زن که به نظر می‌رسید از بستگانش باشند، همراهش بودند. وی ایمیل خود را داد و ایمیل مرا هم گرفت و قرار شد ارتباط ما قطع نشود. کتاب‌هایی می‌خواست که قرار شد برایش بفرستم.

شب آخر

ساعت ۱۱ شب با زائران قرار داشتیم، ولی به علت شلوغی شهر، دیر به قرار رسیدم. بندگان خدا تا ساعت ۱۲ انتظار کشیده بودند. وقتی رسیدم، مشغول خواندن دعای جوشن کبیر و یک جزء قرآن و روضه و مصیبت شدم. شب قبل از عرفات بود ....

مردم حال خوبی پیدا کرده‌اند. صدای آژیر آمبولانس و ماشین پلیس می‌آید و من کمی نگران هستم؛ چون چند روز پیش هتلی به‌علت انفجار کپسول گاز و یا انفجار بمب فرو ریخت و تعدادی

سودانی و یمنی، حیات را بدرود گفتند.
از طبقه سوم مسجدالحرام که نگاه می کنی، تمام صحن مسجدالحرام دایره طواف است. خیلی باشکوه! احساس می کنی همه آمده‌اند. از چهارگوشه دنیا خودشان را رسانده‌اند و اکنون اقیانوسی از انسان در پیش روست. به‌راستی راز و رمز این گردش و ذوب شدن در این اقیانوس چیست؟ اقیانوسی که انسان را در دل خود، به قطره‌ای تبدیل می کند که اصلًا به حساب نمی آید. نه تحصیلات مطرح است و نه هیچ چیز دیگر؛ فقط همرنگی و یکی شدن و شاید در هیچ مراسمی، فرزندان آدم این گونه مساوی و همطراز نباشند. سیاه، سفید، زرد، فقیر و غنی، بی‌سواد و باسواد، عامی و روحانی و ...، همه و همه بی‌هیچ تفاوتی در برابر عظمت خدا سر تعظیم فرود می‌آورند. از بالا که بنگری، انسان‌ها همچون نقطه هستند، نمی‌توانی به هر یک جدا جدا نگاه کنی و باید کل را در نظر بگیری؛ اما اگر دقیق شوی، در دل هر یک از این افراد، خود دریایی از ناگفته‌هاست که آمده‌اند از این ذوب شدن به اوج برسند. یاد آن شعر سعدی افتادم که:

یکی قطره باران ز ابری چکی--- د خجل شد چو پهنای دریا بدید
که‌جایی که دریاست من کیستم؟ گر او هست، حقّا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جایی رسانید کار که‌ش---- د نامور لؤلؤ شاهوار

بلندی‌از آن یافت کو پست‌شد درِ نیستی‌کوفت‌تا هست‌شد (۱)

امشب، آخرین شبی بود که پیش از رفتن به عرفه، به مسجدالحرام می‌رفتیم. همین‌که صحبت را با دعای فرج آغاز کردم، اشک‌ها جاری شد. دل‌ها آماده بود؛ واقعاً در عرفات چه چیزی نهفته است که هرکس می‌شنود دگرگون می‌شود؟

در این چند شب هرگاه نامی از عرفه به میان می‌آمد، دل زوار کنده می‌شد، گویی یاد صحرای محشر می‌افتادند. اما محشری که سراسر رحمت و آمرزش بود. صحرای عرفات، اقیانوس رحمت و مغفرت الهی بود که انسان‌های آلوده و مملو از کثافت‌ها می‌آمدند تا با حلّال‌هایی مانند گریه و ندبه و زاری، روح خود را شست‌وشو دهند.

اتاق شلوغ است و مدیر، معاون، خدمه و روحانی کاروان جمع شده‌اند تا آخرین برنامه‌ریزی‌ها را برای رفتن به عرفات انجام دهند. بعضی از کاروان‌ها بعدازظهر رفته‌اند، ما هم بعد از غروب حرکت می‌کنیم، ان‌شاءالله.

۱- بوستان سعدی.

فصل چهارم: مراسم حج

به سوی عرفات

بعـد از نمـاز مغرب و عشا راه افتادیم؛ جاده‌ها خیلی شـلوغ بود. به نظر می‌رسـید شـبانه رفتن به عرفات، بهتر از روز باشـد؛ چون روز خیلی شـلوغ می‌شد. اما بهتر این بود که دیرتر می‌رفتیم و از حرم محرم می‌شدیم؛ چرا که به نظر بعضـی مراجع، احرام حج تمتع باید از مکه قـدیم باشـد و منطقه نزهه، صددرصـد از منطقه قدیم نبود. همان شب، ساعت ۲ بامداد، کاروانی از مشـهد رسـید که از حرم محرم شده بودند و در خلوتی جاده آمده بودند. روحانی کاروان هم

برای آن‌که احتیاط کرده باشد، پس از پوشیدن لباس احرام، در خیابان منصور تلبیه گفت. البته خود وی با کاروان نیامد و ماند تا جانبازان و معذورین را فردا همراه خود بیاورد.

هنگام حرکت به سوی عرفات، اضطراب و نگرانی در چشم‌های زائران مشاهده می‌شد. از یک طرف اضطراب و ترس از سختی اعمال و ازدحام، و از طرف دیگر، شوق به حرکت به‌سوی خدا و آمرزش و برآورده شدن حوائج.

یادم نمی‌رود هنگامی که شب‌ها در مسجدالحرام مشغول مناجات بودیم، همین‌که نامی از عرفات برده می‌شد، به یکباره دل‌ها شعله‌ور می‌گشت و اشک‌ها در شبستان چشم‌ها همچون چلچراغ می‌درخشید.

اینک زمان آن رسیده بود که به سوی عرفات برویم. عرفاتی که ریشه‌اش از عرف و عرفان است؛ یعنی شناخت. اما شناخت، خود سؤالی است که باید در عرفات پاسخش را بیابم. از زمانی که یادم می‌آید، عرفات برایم معنایی فراتر از یک سرزمین و یا منطقه داشت. عرفاتی که گویی دست مرا می‌گرفت و به عوالم دیگری می‌برد که اگر بخواهم آن را در قالب الفاظ و واژه‌ها بگنجانم؛ عرفات را سرزمینی تصور می‌کردم که حجاب‌های میان انسان و خدا برداشته می‌شد. تصور من از عرفات برگرفته از دعای عرفه

امام حسین(ع) بود. همیشه این دعا برایم با سایر ادعیه تفاوت داشت. از همان آغاز دعا، گویی شعله‌ای کم نور در وجودم روشن می‌شد و هرچه پیش می‌رفت، بر نور این شعله که نه، بر گرمای آن افزوده می‌گشت و در پایان با معارف خود، وجودم را به آتش می‌کشید؛ آتشی از جنس عشق و محبت و ایجاد رابطه‌ای با خدا که احساس می‌کردم رابطه‌ای نه از پایین به بالا، بلکه رابطه‌ای میان دو دوست و دو یار و همراه است که یکی دارای قدرت بیشتری است و با نگرانی به دنبال رشد و اعتلای دوست خود می‌باشد؛ دوستی که می‌خواهد دوستش را راهنمایی کند؛ دوستی که لغزش‌های دوستش را می‌بیند، اما خود را به ندیدن می‌زند و یا می‌داند که عذرخواهی‌ها موقّتی است، اما چشم می‌پوشد و دوباره با او همراه و همگام می‌شود.

دوستی که در دوستی خود نه چشم‌داشتی دارد و نه احتیاجی. تنها می‌کوشد دوست ناتوانش را یاری کند. دل برایش بسوزاند، شریک دردهایش شود و در دلِ زلال اشک‌های ناب، زنگارهای گناه و معصیت را از قلب او بزداید و اکنون احساس من این بود که گام در سرزمین چنین دوستی می‌گذارم؛ جایی که از همه‌جا به خدا نزدیک‌تر است.

عرفات بیرون حرم است و حاجی باید به بیرون حرم برود و خود را آماده ورود کند. باید در سرزمین عرفات، بشناسد و

شناختش کامل شود و آنگاه وارد حرم گردد؛ چراکه عبادت بدون شناخت، هیچ فایده‌ای ندارد. اگر ندانی که با چه کسی گفت‌وگو می کنی، این گفت‌وگو چه فایده‌ای دارد؟ هرگز فراموش نمی کنم، در مسجدالحرام افرادی را دیدم که فقط دعا می‌خواندند، بدون هیچ حالی! گویا فقط تلفظ این کلمات، انسان را رستگار می کند و در مقابل، حاجیانی آنچنان چشم به خانه خدا دوخته بودند و راز و نیاز می کردند که گویی خدا را می‌بینند. در عمق نگاهشان می‌شد فهمید که به خانه نگاه نمی کنند؛ بلکه آن را تبلوری از صاحب خانه می‌شمارند. حالی که خود من کمتر تجربه کرده بودم و اکنون در سرزمین وحی به دنبال آنم. یادم می‌آید که اوج این حال، هنگام وداع با حضرت علی(ع) در نجف اشرف به من دست داد، که هنوز از آتش عشق آن جذبه، گرمم.
ساعت ۸ شب بود که به نزدیکی‌های عرفات رسیدیم. کاروان یکپارچه تسبیح و تکبیر بود و اکنون این سرزمین عرفات بود که به روی ما آغوش می گشود؛ سرزمینی که آرزویش را داشتیم.
عرفات، اسمی است که عرفان را تداعی می کند، نامی است که امام حسین(ع)، قیامش و احیای دین را در ذهن زنده می کند و در یک جمله، عرفات تولدی دوباره است.
عرفات جایی است که مناسک حج از آنجا آغاز می‌شود. از شهر

ص: ۹۰

مکه محرم می‌شوی، تمـامی لباس‌ها و زینت‌ها را در می‌آوری. نقطه آغازین حرم است که محرم شـده‌ای و بسیاری از مسائل را که نماد و تبلور دلبستگی و ارتباط با دنیاست، کنار گذاشته‌ای؛ بوی خوش، لباس دوخته، ارتباط با جنس مخالف، سرپوشاندن و ... که نشانگر عزمی برای حضور به درگاه است.

میهمانی، همیشه همراه با آراستگی است، بایـد بهترین لباس و زینت خود را بپوشـی؛ اما اینجا، میهمانی از سـنخ دیگری است. اینجا میزبـان چیز دیگری به جز مسائـل دنیـایی برایش ارزش دارد. خـدا انسان را از نظر مادی در ساده‌ترین وضع و شـکل می‌خواهـد. چه این‌که هرگونه آرایش و زیبایی دنیایی در برابر قدرت لایزال الهی پشیزی ارزش ندارد، بلکه اصلًا زیبایی و آرایش در این درگاه به شکل دیگری تعریف می‌شود که تا وقتی فرد محرم نشـده، ادبیات آن را نمی‌فهمـد. آن لباس‌های مختلف و آن قیافه‌های گوناگون، به ناگاه شکل واحد به خود می‌گیرند.

امـا در اینجـا فکر می‌کنی که هیـچ نـداری و پشـتت از نظر دنیایی کاملًا خالی شـده است. تنهای تنها و این که در برابر پروردگارت هستی تا حساب‌هایت را صاف کنی و تنها سـرمایه‌ات، امید به عفو و کرم خداست و کوله‌بارت، گناه و معصیت! و به تو گفته‌اند که به بیرون حرم بیا و ابتدا آنجا به شناخت برس و سپس پای در حرم نه!

و لحظه لحظه به حرم نزدیک‌تر شو.

چقـدر زیبـا و قشـنگ برنامه‌هـا تـدوین و تنظیم شـده است. مرحله‌به‌مرحله و بـا کیفیتی بسـیار شـگفت‌انگیز که به عقـل هیـچ انسانی نمی‌رسد.

عرفات

وارد منطقه عرفـات که شـدیم، صـحرا پوشـیده از چادربود. تابلوی بزرگی در همان ابتـدا، ورودمان به عرفات را خبر می‌داد؛ بزرگ نوشته شده بود: «بدایهٔ العرفات»؛ یعنی آغاز عرفات.

عرفـات نـام صـحرایی است وسـیع و همـوار، در دامنه کـوه «جبـل‌الرحمه» که در جنوب شـرقی مکه، مـا بین «ثویه»، «عرنه»، «نمره» و «ذی‌المجاز» قرار دارد. طول تقریبی این صحرا ۱۲ کیلومتر و عرض آن ۶/۵ کیلومتر است. عرفات در ۲۱ کیلومتری مکّه واقع شده و بخش عمده آن از حرم خارج می‌باشد.

این‌که چرا به این سـرزمین، عرفـات می‌گوینـد، برخی آن را جمع «عرفه» و به معنای کوه و بلنـدی دانسـته‌اند، بعضـی دیگر از عرفان یعنی شـناخت و معرفت گرفته‌اند. برای چنین نام‌گذاری ریشه‌های تاریخی نیز قائل شده‌اند؛ از جمله آن که حضـرت آدم(ع) و حوا، پس از هبوط و فرود آمدن به زمین و بعد از یک جدایی طولانی،

در این صحرا به یکدیگر رسیده و با هم آشنا شده‌اند. گروهی نیز گفته‌اند از آن رو عرفات را(به معنای آشنایی) خوانده‌اند که حضرت ابراهیم(ع) در این‌جا توسط جبرئیل با مناسک خود آشنا شد و به آن‌ها عارف گردید.

در حدیثی از امام صادق(ع) نقل شده که در وجه تسمیه عرفات فرمود:

جبرئیل روز عرفه بر ابراهیم فرود آمد و به او گفت: به گناهانت اعتراف کن و مناسک را بشناس؛ پس چون او اعتراف کرد، آنجا را عرفات نامیدند. (۱)

وقوف و توقف در عرفات نه تنها از ارکان اصلی مناسک حج است؛ که دارای فضایل بسیار ارزشمندی نیز می‌باشد. تمام زائران خانه خدا در روز نهم ذیحجه به این سرزمین مقدس می‌آیند و در آن وقوف می‌کنند.

پیامبر خدا(ص) در روز عرفه، در «نمره»، نزدیکی عرفات، کنار سنگ بزرگی می‌نشست. این سنگ در سمت راست عرفات بود و بعدها همان جا «مسجد نمره» ساخته شد. در منابع تاریخی آمده است که محل وقوف پیامبر خدا(ص)، همان محل وقوف حضرت ابراهیم(ع) بوده است.

قبیله قریش در دوران جاهلیت و آغاز اسلام، در عرفات وقوف

۱- علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۳۶.

نمی‌کردنـد؛ زیرا معتقـد بودنـد اهل حرم هسـتند و بایـد بر خلاف سایر مردم در داخل حرم وقوف یابنـد، ولی خداوند فرمان داد که همه باید در عرفات وقوف کنند.

در قرآن کریم نیز نام این سرزمین آمده است:

فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ. (۱)

در سـال دهم هجرت که پیامبر آخرین حـج خود(حجـهٔالوداع) را انجام داد، در سـرزمین عرفات برای مسـلمانان خطبه‌ای بسیار مهم خوانـد که منشور حقوق بین‌المللی اسـلام نـام گرفت. آن حضـرت در این خطبه برای آخرین بـار بر تمـامی ارزش‌هـای جاهلی خط بطلان کشید و خوی‌های جاهلی را تمام شده و سنت‌های گذشته را مطرود ساخت. (۲)

از امام صادق(ع) نقل شده که فرمود:

خداوند- عزّوجلّ- زمین را از زیر کعبه تا منا گستراند، سـپس آن را از منا به سوی عرفات توسعه داد. پس زمین از عرفات و عرفات از منا و منا از کعبه است. (۳)

صحرا با چراغ‌های بلند روشن شده بود. کمی جلوتر، تابلویی دیده می‌شد که نشانگر محل اسکان زائران جنوب شرق آسیا بود.

۱- بقره: ۱۹۸. و هرگاه از عرفات برگشتید، خداوند را در مشعرالحرام یاد کنید.

۲- ر. ك به: آثار اسلامی مکه و مدینه، صص ۶۸ و ۱۷۹- ۱۷۶.

۳- الفروع من الکافی، ج ۴، ص ۱۸۹

قسمتی دیگر اختصاص به ترک‌ها داشت و هر چه که جلو می‌آمدیم، حجم چادرها بیشتر می‌شد. تقریباً چادرها با توجه به ملیت‌ها تنظیم شده بود و هر ملیتی منطقه خاصی داشت. منطقه مخصوص ایران، آخرین نقطه عرفات بود؛ نقطه‌ای که کمی آن طرف‌تر نوشته شده بود: نهایهٔ العرفات(پایان عرفات).

محل اسکان ایرانی‌ها نیز تقسیم شده بود و کاروان‌های هر استان در کنار یکدیگر قرار گرفته بودند. از اتوبوس که پیاده شدیم، هوا گرم و مرطوب بود. صحرایی گسترده و بزرگ، پر از چادرهای درهم‌تنیده و گوشه و کنار، حاجیانی که در تکاپوی استقرار در چادرهای خود بودند. شب نهم شبی است که اهل سنت، بیتوته در منا را مستحب می‌دانند و به همین خاطر بسیاری از زائران، این شب را در منا به سر می‌برند.

در مکّه که بودیم، تکاپوی اهل سنت برای درک شب نهم در منا کاملًا مشهود بود و در مسیر نیز با خیل زائرانی روبه‌رو بودیم که به طرف منا در حرکت بودند. تونلی، منا و مسجدالحرام را به یکدیگر وصل کرده که به آن «تونل منا» می‌گویند و مخصوص افراد پیاده است. در کنار سواره‌روها، جاده‌های پهنی وجود دارد که مخصوص پیاده‌ها است و تابلوهایی با عنوان «طریق المشاهٔ» آن را مشخص می‌کند.

راهروهای باریکی، امکان دسترسی به چادرهای دیگر را فراهم

می کنـد. از قسـمت در ورودی که وارد شـدیم، تمـامی کاروان‌هـای خراسان مشـخص بود و بر هر چادری نام کاروان و مشـخصات دیگر نوشـته شـده بود. کمی جلوتر سـرویس‌های بهـداشتی بود که الحق، در آن بیابان جالب ساخته بودند. باید از میان چادرها و از طریق راهروهـای باریـک خود را به چـادر مورد نظر می‌رسانـدیم. چادرها کهنه بود و کف چادرها با زیلوهایی شبیه به موکت فرش شـده بود. زمین عرفات ماسه زار است و لایه‌ای نازک از ماسه بادی روی زیلوها را پوشانـده بود. وضـعیت کاملًا ابتـدایی بود. مهم‌تر آن که چادرهـا برق هم نـداشت. زائران ساک‌های دستی خود را دور تا دور چادر گذاشـتند و ملحفه و پتویی زیر خود پهن کردنـد. تاریکی شب بر همه جا سایه افکنده بود و تنها خط نور کمرنگی از شـکاف‌های بالای چادر، تاریکی درون چادر را می‌شـکافت. از همهمه‌های ابتدایی نیز کاسـته شده بود و فضا و شرایط، انسان را با خود به دنیایی غیر از دنیای مادی می‌برد. احساس می کردی اینجا ساحت روح یا بُعـد غیر مادی وجود انسان است؛ جسم جایی نـداشت و حتی کمترین چیزها مانند لباس و ... از او دریغ شده بود؛ هر چند در دنیای ما این جسم است که روح را به حاشیه رانده است، اما اینجا روح جولان می‌داد و می‌شناخت.

این که چه چیز را می‌شناخت، نخستین پرسشی بود که در آن

نیمه شب ذهنم را به خود مشغول کرد. اینجا باید دنبال چه می‌گشتیم و چه چیز را می‌شناختیم و راه و روش شناخت در این سرزمین چه بود؟ اینجا دیگر استاد و شاگردی وجود نداشت. هر چه بود خودت بودی و خودت. و در این تنهایی چه چیز را باید می‌شناختی و اصلًا چگونه آماده ورود به حرم می‌شدی؟ آیا تنها با خواندن و ادای کلمات و واژه‌ها؟ اما این چندان منطقی به نظر نمی‌رسید و دل را راضی نمی‌کرد. پس چه باید می‌کردیم؟ وقت تنگ بود و کار بسیار. شاید در تمام عمر همین یک فرصت بود، آن هم نصف روز، از ظهر نهم تا غروب؛ یعنی شب دهم.

دیگر نمی‌شد بیکار نشست. وقت برای اندیشه در مقدمات نبود. باید به هر وسیله‌ای شروع می‌کردیم تا شاید راه، خود را به ما نشان دهد.

زائران نیز حال و هوای خاصی داشتند. از یک طرف امید به لطف خدا و از طرف دیگر دردها و گرفتاری‌هایی که در این سرزمین خشک و لم یزرع، به دنبال دوایش بودند و همچنین نگران از آن‌که نتوانند در این فرصت محدود حرف خود را بزنند و با خدای خود حسابشان را صاف کنند.

دست به کار شدیم؛ با دعای شب عرفه آغاز کردیم، همگی رو به قبله نشستیم؛ بسم‌الله را که گفتم، اشک‌ها جاری شد.

عرفات سرزمین دیدار ولی‌عصر(ع) است، از لحظه‌ای که وارد

عرفات شدم، با وجود عدم لیاقت، پیوسته مترصد زیارت بودم. در دل شب صحرای عرفات و آن شرایط ابتدایی، یخ‌های دل آب می‌شد. آنگاه که استغاثه به حضرت ولیّ‌عصر آغاز شد، عقده‌ها ترکید و جلسه یکپارچه گریه شد. می‌شد اوج راز و نیاز و شکوه گفت‌وگو با دلدار را مشاهده کرد. یکی از زائران که راننده ماشین سنگین بود و از همان بدو ورود به مکه، شاهد تغییر حال و هوایش بودم، حال خاصی پیدا کرده بود.

یاد شعر کتاب درسی دوران راهنمایی افتادم که خطاب به موسی می گفت:

هیچ آدابی و ترتیبی مجو هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو

و آنجا نفهمیدم چه گفتم، فقط می گفتم؛ از دردها، گرفتاری‌ها، قیامت و بار سنگینی گناه، دیدار ولی‌عصر(عج) و ... عنان از کف رفته و عقده راه را بسته بود. اینجا جایی بود که باید با خدا بی‌پرده سخن می گفتی و حال که زبان مردم شده‌ای، نباید نکته‌ای را وا بگذاری و زائران چقدر خوب وضعیت را درک کرده بودند و می‌دانستند که ویزای ورود به حرم همین عرفات است و تا ویزا نگیرند، حج مقبول نخواهند داشت.

دعا که تمام شد، همه خواستار رفتن به جبل‌الرحمه شدند. هنوز وقت داشتیم. قرار شد تا ده دقیقه دیگر آماده شوند تا کنار

جبل‌الرحمه برویم. فاصله چادرها تا جبل‌الرحمه زیاد بود، و حدود نیم ساعت طول کشید تا به پای کوه رسیدیم. در دامنه و بالای کوه، حجاج به دعا و مناجات مشغول بودند. از نظر شیعه بالارفتن کوه در شب نهم مکروه است. در اطراف کوه و کمی پایین‌تر، زائران سایر کشورها چادر زده بودند و یا روی مقوا و زیراندازی دراز کشیده بودند. برخی نیز آشپزی می‌کردند. به کوه که رسیدیم، ناخودآگاه به یاد امام حسین(ع) و دعای عرفه‌اش افتادم. در همان تاریکی شب، توسل به امام حسین(ع) و حضرت ولی‌عصر(عج) پیدا کردیم و سپس درخواست حاجات بود که دست‌ها به طرف آسمان بلند شد. از کاروان‌های دیگر هم آمده بودند. انگار آسمان به زمین نزدیک شده بود و انسان احساس می‌کرد دعایش بالا می‌رود ...

اکنون ساعت، یک و نیم بامداد است. از چادر بیرون می‌آیم. دمپایی‌های انگشتی‌ام در میان ماسه‌ها فرو می‌رود و خاک- که هنوز ته مانده گرمی آفتاب را حفظ کرده- پایم را نوازش می‌دهد. کمی آن طرف‌تر، در راهروی میان دو چادر، چند زن، کارتنی را پهن کرده، روی آن نشسته‌اند و در زیر نور ماه و با چادرهای سفید مشغول راز و نیاز هستند.

یکی از زائران ما نیز از خیمه بیرون می‌آید و کمی آن طرف‌تر کارتنی را پاره می‌کند و روی آن به نماز شب می‌ایستد و من با لباس احرام در میان انبوه چادرها روی خاک‌ها می‌نشینم تا چند

خطی بنویسم. هنوز دو- سه خط بیشتر ننوشته‌ام که همان زائر از لابه‌لای چادرها نزدیک می‌شود. مدتهاست او را ندیده‌ام؛ از همان وقتی که به مکّه آمدیم. او در طبقه دوم مستقر شد و ما در طبقه سوم. معمولًا در محافل ظاهر نمی‌شد. من هم به سبب مشغله کاری، او را از یاد برده بودم. همو که لحظات آخر به فرودگاه آمد تا از سفر انصراف دهد و تلاش‌های دوستان و اصرارهای من کارگر نیفتاد و کارش را به خدا واگذاشت.

از همان زمان دیگر ارتباطی با او نداشتم و به جز یکی- دو بار که در راهرو دیدمش، گفت‌وگویی با یکدیگر نداشتیم.

اما امشب، آن هم در صحرای عرفات خیلی عجیب بود، از دستشویی برمی‌گشت، می‌خواست وارد چادر شود که مرا دید و باب گفت‌وگو باز شد.

مهندس برق بود و پیمانکاری می‌کرد. از درآمدش پرسیدم، گفت: اگر دزدی کنم درآمدم زیاد می‌شود ولی من اهلش نیستم و توضیحات تخصصی داد که معنایش را نفهمیدم. موضوع را به قضیه سفر کشانده، گفتم: واقعاً تو می‌خواستی اگر طرفت به مکّه نیاید، نیایی؟!

گفت: آری!

گفتم: واقعاً می‌ارزد که تو این همه وقت منتظرش بمانی؟!

ص: ۱۰۰

گفت: تا معیار ارزش چه باشد.

گفتم: خانمی که چند سال از تو بزرگ‌تر است و یک‌بار هم ازدواج کرده و طلاق گرفته است و تو جوان خوش‌اندام با تحصیلات و موقعیت شغلی و مالی خوب ...

سخنم را قطع کرد و گفت: همین معیارهاست که متأسفانه هرکس با من روبه‌رو می‌شود مطرح می‌کند. اما کسی به دوست داشتن و عشق و علاقه توجه نمی‌کند.

گفتم: خیلی‌ها ابراز می‌کردند که عاشق هستند، اما بعد از مدتی که ازدواج کردند، به خصوص با بزرگ‌تر از خودشان، عشقشان کور شد و زندگی سوت.

گفت: خیلی‌ها هم بودند که معیارهای ظاهری را داشتند و شرایط عالی، اما سرنوشت ازدواجشان طلاق بود.

گفتم: احساست نسبت به او چیست؟

گفت: علاقه و عشق، که البته هرکس باید خودش تجربه کند. من سال‌هاست خانواده‌اش را می‌شناسم و اگر عشق من زودگذر بود، باید تمام می‌شد. در حالی که این عشق همچنان پابرجاست. می‌گویند مورد بهتری هم هست؛ اما من خودم باید تصمیم بگیرم که بهتر کدام است؛ من با تمام وجود او را می‌خواهم.

گفتم: او چرا قبول نمی‌کند؟ جواب درستی نداد و فقط گفت: زمان باید شرایط را مساعد کند و تا آن موقع صبر می‌کنم.

از موهـای بلنـدش خبری نبود. گفتم: موهـایت را کی زدی؟ گفت: در هتـل، ماشـین کردم که دیگر دل کنـده بـاشم. به یاد جلسات توجیهی مشـهد افتـادم که به شـدت دنبـال راهی بود تـا موهایش را نزنـد. می گفت: موهایم یکی از عزیزترین چیزهای من است. اما اکنون از آن موها خبری نیست. انسانی با سرِ ماشین شده و لباس احرام!

هم‌اتاقی‌هـایش می گفتنـد که روزه هم می گیرد. حسـاب سـال هم دارد و مرتب حرم می‌رود و اهـل دعـاست؛ امـا اهل گفتن و تملّق نیست.

گفت: از خدا می‌خواهم شرایط را هر گونه که صلاح می‌داند مهیا کند و سپس لبخند شیرینی زد: البته ازدواج را هم جور کند.

... شب از نیمه گذشـته است و صبح، نماز جماعت داریم. ساعت تقریباً سه بامداد را نشان می‌دهد و هنوز آن چند زن مشغول راز و نیاز هستند!

صبح عرفات

اذان را که گفتنـد، از خواب پریـدم. بلندگویی نبود. فقط در هر چادری کسـی اذان می گفت. بسـیاری از کاروان‌ها در همان فاصـله شب تا اذان صبح به عرفات رسیده بودند. از آن سکوت نیمه‌شب،

خبری نبود و گویی صحرای محشر است که همه سر از خاک برداشته‌اند و به دنبال پناهی می گردند؛ یک لباس آن هم بسیار ساده. پر از تکاپو که لحظه‌لحظه بیشتر می‌شد. از دور و نزدیک صدای اذان به گوش می‌رسید، با لحن‌های مختلف. هوا تاریک بود و کم‌کم گرگ و میش می‌شد. یکی از این کاروان‌ها که در ساعت ۲ بامداد وارد عرفات شده بود، در نزدیکی کاروان ما اتراق کرده بود. روحانی‌اش برادر روحانی کاروان ما بود. نماز صبح را به جماعت خواندیم. خواستم آماده توسل شوم که مداح کاروان کناری، دعای فرج و سپس توسل و استغاثه به حضرت مهدی(عج) را شروع کرد. صدای گرمی داشت. کاروان ما نیز با آن کاروان هم ناله شد.

سحرگاه روز عرفه، در سرزمین عرفات، بدون اغراق بوی مهدی(عج) می‌آمد و توسل به حضرت مهدی(عج) حالتی ایجاد کرده بود که کمتر مانند آن را- حداقل در سال‌های بعد از جنگ- در خودم سراغ داشتم. گویی مهدی(عج) صدایم را می‌شنود و بسیار نزدیک است. گویی آسمان و زمین اینجا با تمامی نقاط دنیا فرق دارد، گویی برات ورود به حرم را در اینجا به انسان می‌دهند. می‌بایست اینجا به دنبال مهدی فاطمه(س) می گشتیم تا شاید نظری بیفکند. یاد آن شعر معروف افتادم که:

کعبه آن سنگ نشانی است که ره گم نشود حاجی احرام دگر بند ببین یار کجاست

و این صبح تهیأ و آمادگی است برای بعدازظهر و لحظات وقوف.
توسل که تمام شـد، تقریباً هوا نیز روشن شده بود. برای این‌که نگاهی به اطراف بیندازم، از چادر بیرون آمدم و اتفاقاً همان روحانی کـاروان کنـاری را دیـدم. نگـاهش که به من افتـاد، اولین سـخنش این بود: خدوانـد ابوی‌تـان را شـفا دهـد؛ سال‌هـای گذشـته اینجا همدیگر را ملاقات می‌کردیم و هر لحظه به یاد او هستم. تشکر کردم و به راه افتادم.
رفته‌رفته همهمه و تکاپو در سـرزمین عرفات آغاز می‌شـد. آنان که خوابیـده بودند بیدار می‌شدند و آنان که تازه می‌رسـیدند، جای می‌گرفتند، بر تراکم جمعیت هر لحظه افزوده می‌شد.
به محوطه باز جلوی دسـتشوییها که رسـیدم، یکی دیگر از دوستان دیرین پدرم را دیدم. او نیز همین که مرا دید، گفت: خدا شاهد است یک لحظه از جلوی چشمم محو نمی‌شود؛ هر جا که نگاه می‌کنم، یاد پدرت می‌افتم.
خیلی دلم گرفته بود. پدرم بیش از سـی سـفر به مکه آمده بود و در میان روحانیون حج از روحانیون موفق شمرده می‌شد. اما اکنون در بستر افتاده، نیمی از بدنش فلج و اختلال در سخن گفتن پیدا کرده است. یادم نمی‌رود که وقتی عازم سمینار روحانیون در تهران

بودم، صدایم کرد و با صدایی که به زحمت شنیده می‌شد گفت: امسال روحانی کم دارند، با معاونت امور روحانیون صحبت کن تا من هم بیایم. گفتم: شما با این حال! گفت: تا زمان حج خوب می‌شوم، خودت معین باش و من روحانی!

واقعاً نمی‌توانستم تحمل کنم. کسی که تا به‌حال حتی یک ساعت، در بیمارستان نخوابیده بود و حتی به ندرت آمپول زده بود، تنها در عرض پنج ماه، چنین اسیر بستر بیماری و زمین‌گیر شده باشد. تصویر پدر در آن لحظات در چشمم به لرزش درآمد و اشک امانم را برید. در حالی‌که صدایم می‌لرزید، گفتم: ولی امسال نوبت شما نیست، ان‌شاءالله تا وقتی نوبت شما بشود خوب می‌شوید؛ مدتی بعد از مراسم حج، برگزاری عمره مفرده شروع می‌شود و به زودی به عمره می‌روید و سپس پیشانی‌اش را بوسیدم و در حالی‌که می‌کوشیدم چشمم در چشمان ملتمسش نیافتد، خانه را ترک کردم.

در عرفات، صبحانه را میهمان همان دوست پدرم بودم. روحانی کاروانی از فردوس بود. صبحانه نان و پنیر و چای شیرین بود و از این شیرهای پاکتی «ندا» که البته مزه شیر هم نمی‌داد. احتمالًا از شیر خشک درست شده باشد. البته فقط چایی و چند لقمه نان خوردم تا با کاروان، صبحانه بخورم.

مسجد نمره

ص: ۱۰۵

ساعت ۳۰/ ۸ به طرف مسجد نمره راه افتادیم، به سبب شلوغی راه، نیم ساعتی طول کشید. رفته‌رفته ازدحام جمعیت در عرفات به اوج خود می‌رسید. وقوف از اذان ظهر روز نهم شروع می‌شد و جمعیت از همه طرف به عرفات در حرکت بودند. جلوی مسجد که رسیدیم با سیلی از جمعیت- که بی‌شباهت به رودی خروشان نبود- روبه‌رو شدیم. مسیر موسوم به «طریق المشاۀ» مستقیم از منا به عرفات می‌آمد. کسانی که شب را در منا مانده بودند، اکنون پیاده به سوی عرفات می‌آمدند. سیل جمعیت آن‌چنان زیاد بود که به سادگی نمی‌شد آن را شکافت و از میانش گذشت؛ به زحمت از میان حجاج گذشتیم.

نمره، مسجد بسیار باشکوهی است که بخشی از آن داخل عرفات و بخشی نیز خارج عرفات در حرم می‌باشد. این مسجد در حال حاضر بسیار بزرگ است که در توسعه اخیر مساحت آن به ۱۲۴۰۰۰ متر مربع رسیده و گنجایش ۳۰۰۰۰۰ نمازگزار را دارد. مسجدی است که پیامبر(ص)، حدیث ثقلین را در آن خواندند و عمود خیمه خود در حج را، در کنار آن بر پا نمودند. بخشی از این مسجد در عرفات و بخشی از آن در حرم قرار دارد. در بخشی از مسجد، جمله «هذا نهایۀ العرفات» به چند زبان نوشته شده بود که خوشبختانه به زبان فارسی هم بود.

رفتیم نماز تحیت بخوانیم که در مسجد، همه خوابیده بودند. به زور دو رکعت نماز خواندیم. جای سوزن انداختن نبود! گویی از سفری دور آمده بودند و اکنون مدهوش، در مسجدی که پیامبر عمود خیمه وقوف در عرفات را زده بود، آرام گرفته بودند.

مراسم برائت

ساعت ۹ صبح از مسجد نمره به طرف محل اجتماع به راه افتادیم. ساعت ۱۰ مراسم آغاز می‌شد و برای این که زودتر به محل برسیم و جا پیدا کنیم، به سرعت به طرف چادرهای بعثه حرکت کردیم. شلوغی و ازدحام جمعیت در اوج خود بود و هنوز رود خروشانی که از منا به طرف عرفات در حرکت بود، با همان شدت ادامه داشت. حجاجی که به صورت آزاد و مستقل به عرفات آمده بودند، در گوشه و کنار، زیراندازی انداخته بودند و در سایه ماشین و یا درختی، از شعاع‌های سوزان آفتاب، خود را می‌پوشاندند. مراسم برائت، از همان سالی که در مکّه به خاک و خون کشیده شد، به عرفات منتقل گردید؛ جایی که به نظر می‌رسد مکان برائت هم همین سرزمین باشد. همواره تولّی با تبرّی همراه است؛ نمی‌توان چیزی را دوست داشت و ضدش را هم دوست داشت، تا

ص: ۱۰۷

آنجا که امام باقر(ع) فرمود

: «هل الدّین إلّا الحُبّ وَ الْبُغض؟» (۱)

ساعت ۳۰/ ۹ بود که به محل رسیدیم. افرادی به عنوان انتظامات در مسیر حضور داشتند و زائران را از هر گونه شعار دادن در مسیر برحذر می‌داشتند. فریاد «الله اکبر» و «لا إله إلّا الله» فضا را عطرآگین کرده بود. خورشید به شدت می‌تابید و اشعه‌های آن از پوست رد می‌شد و گوشت و مغز را می‌آزرد. کاروان‌ها به همراه روحانیون و رؤسای کاروان‌ها به محل اجتماع می‌آمدند و لحظه به لحظه بر انبوه جمعیت افزوده می‌شد.

دامن چادرها را بالا- زده بودند و فضای وسیعی ایجاد شده بود. پلاکاردهای «مرگ بر آمریکا» و «مرگ بر اسرائیل» در همه‌جا به‌چشم می‌خورد. در مسیر، با چند خارجی برخورد داشتم. از علت حضور انبوه ایرانیان پرسیدند که وقتی توضیح دادم به جمع ما پیوستند. فریادهای برائت رفته‌رفته بالا می‌گرفت نزدیک به صد هزار ایرانی- به گفته خبرگزاری حج- و تعداد زیادی از زائرانِ سایر کشورها، یک‌صدا از آمریکا و اسرائیل اعلام انزجار می‌کردند.

اما به‌راستی فلسفه حج چیست؟ آیا می‌توان حج را صرفاً یک امر عبادی شمرد؟ اگر چنین باشد، دیگر نیازی به اجتماع میلیونی انسان‌ها در زمانی مشخص نیست و مانند عمره، می‌تواند در مواقع

۱- بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۶۳

مختلف برگزار شود.
در ورای این قدرت بالقوه عظیم و این گردهمایی شگرف، باید اهداف سیاسی و اجتماعی نیز باشد. مراسمی که اگر خانه خدا محور آن نبود، هرگز گونه‌های مختلف بنی‌بشر با فرهنگ‌ها، نژادها و مذاهب گوناگون در یک‌جا جمع نمی‌شدند. در این مراسم اختلافات جزئی فراموش می‌شود و همه به یک شکل و یک گونه در بارگاه خدا حاضر می‌شوند. به تعبیر مقام معظم رهبری:
شکوه و جلال این گردهمایی بی‌نظیر، ما را باواقعیت امت عظیم اسلامی که فراتر از ملت‌ها و نژادها و رنگ‌ها و زبان‌ها است، آشنا می‌سازد. این جمع درهم تنیده و هماهنگ، این زبان‌ها که همه به یک سخن مترنم‌اند، این تَن‌ها و دل‌ها که همه ب--- ه ی-- ک قبل--- ه رو می‌آورن-- د، ای-- ن انسان‌ها که ده‌ها کشور و ملت را نمایندگی می‌کنند، همه متعلق به یک واحد و یک مجموعه عظیم‌اند و آن امت اسلامی است. (۱)
اگر به گذشته نگاه کنیم، خواهیم دید که مسأله برائت، یکی از مهم‌ترین اهداف سیاسی و عبادی حج شمرده شده است.
پیامبر گرامی اسلام(ص) در مراسم حج، در روزی که قرآن آن را حج اکبر(روز عید قربان یا عرفه) معرفی می‌کند، علی(ع) را مأمور کرد که آیات اوّل سوره برائت یا توبه را برای مردم بخواند:

۱- پیام مقام معظم رهبری به حجاج در سال ۱۳۸۴.

این است برائت خدا و پیامبرش از مشرکانی که با آنان پیمان بسته‌اید. اکنون چهار ماه مجال دارید. در زمین سیر کنید و بدانید که شما خدا را ناتوان نتوانید کرد و خداوند خوار کننده کافران است و این اعلامی است از سوی خدا و پیامبر او بر مردم در روز حج اکبر که خداوند و پیامبرش از مشرکان بری و بیزارند. (۱)

سوره‌ای بدون بسم الله، برای نشان دادن قهر و جنگ با کفار و دشمنان، سخن نیز، سخن خداست و خاستگاه آن وحی.

علی(ع) در روز عید قربان به نیابت از پیامبر گرامی اسلام(ص) در نزدیکی جمره عقبه، پس از خواندن سی یا چهل آیه از سوره برائت، فرمود:

از این سال به بعد، مشرکان حق نزدیک شدن به خانه کعبه را ندارند. کسی نباید برهنه طواف خانه کند. جز مؤمن، داخل بهشت نمی‌شود. با هرکس عهد و پیمانی هست، بدان وفا می‌شود. (۲)

قریب به این را ابن‌کثیر از احمدبن‌حنبل و او نیز از انس بن مالك آورده است. (۳)

دکتر محمدحسین هیکل در کتاب خود، «حیات محمد(ص)»، پس از طرح مسأله برائت و اعلام آن به وسیله علی بن ابی‌طالب(ع)

۱- توبه: ۱- ۳

۲- تفسیر کبیر؛ ج ۱۵، ص ۳۱۸، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۳- البدایه و النهایه؛ ج ۵، ص ۳۸

ص: ۱۱۰

می نویسد:

از آن روز بود که پایه و اساس دولت اسلامی استقرار یافت، اساس معنوی یک دولت نوپا که آیات برائت بر آن تکیه می کند و علی(ع) تنها به خواندن آن در موسم بسنده نکرد، بلکه آن آیات را به طور مکرر برای مردم در هر جا که بودند تلاوت می‌نمود.

وی سپس می‌نویسد:

هر گاه با دقت به این آیات بنگری، به حق آن را بنیاد معنوی در قوی‌ترین شکل آن برای دولت نوپای اسلام خواهی یافت. اگر توجه کنیم که نزول آیات برائت هنگامی بود که جنگ‌های پیامبر پایان یافته و طائف، حجاز، تهامه، نجد و بسیاری از قبایل جنوب شبه جزیره به اسلام گرویده بودند، حکمت تاریخی نزول این آیات، که شالوده معنوی دولت را سامان می‌دهد، روشن خواهد شد. یک دولت نیرومند باید دارای ایده و اعتقادی باشد که همه بدان ایمان آورده، با تمام توان از آن دفاع کنند و کدام عقیده برتر از ایمان به خدای یگانه‌ای که شریک ندارد و کدام عقیده همچون اعتقاد به بالاترین مظاهر هستی، که جز خدا را در آن سلطنتی نیست و جز خدا را به ضمیر راه نمی‌دهد، می‌تواند نفس را بدینگونه مسخّر کند؟

حال اگر کسانی بخواهند در برابر این اعتقاد- که زیرساز دولت

اسلامی است- ایستادگی کنند، اینان تبهکارانی هستند که هسته مرکزی ارتجاع و فتنه و فساد را تشکیل می‌دهند؛ از این‌رو عهد و پیمانی ندارند و دولت باید با آن‌ها بجنگد تا ریشه فتنه و فساد برکنده شود. (۱)

پس برائت، امری سابقه‌دار و خود پیامبر گرامی اسلام(ص) بنیانگذار آن بوده است؛ زیرا ریشه آن را در عصر حضرت ابراهیم(ع) نیز می‌توان یافت.

اما بدون اغراق، در عصر حاضر، کسی همانند حضرت امام(ره) به این بعد اساسی و محوری حج توجه نکرده، بی‌شک این بعد حیاتی حج با نام امام پیوند خورده است.

در پیامی که ایشان در سال ۱۳۴۹ ش. برای حجاج صادر فرموده‌اند، آمده است:

بر ملت اسلام است که در مراسم حج برای مشکلات مسلمین چاره جویند. اکنون که به واسطه سستی و سهل انگاری ملت‌های اسلامی چنگال خبیث استعمار تا اعماق سرزمین‌های بزرگ ملت قرآن فرو رفته و تمام ثروت و مخازن بزرگ ما زیر قشر ملی بودن به کام آنان فرو می‌ریزد، فرهنگ مسموم استعمار تا اعماق قصبات و دهات ممالک اسلامی رخنه کرده، فرهنگ

۱- حیات محمد ۹، صص ۲۹۶ و ۲۹۷

قرآن را عقب زده و نوباوگـان مـا را فوج فوج در خـدمت بیگانگـان و مسـتعمرین در می‌آورد و هر روز بـا نغمه‌ای تـازه و با اسامی فریبنـده جوانان ما را منحرف می‌کنـد. بر شـما ملت عزیز اسـلام که برای ادای مناسک حـج در این سـرزمین وحی اجتماع کرده‌اید، لازم است از فرصت اسـتفاده کرده، به فکر چاره باشـید، برای حل مسائل مشـکله مسـلمین تبادل نظر و تفاهم کنید، باید توجه داشته باشـید که این اجتماع بزرگ که به امر خداونـد تعالی در هر سال در این سـرزمین مقـدس فراهم می‌شود، شـما ملت‌های مسـلمان را مکلف می‌سازد که در راه اهـداف مقدس اسـلام، مقاصد عالیه شـریعت مطهره و در راه ترقی و تعالی مسـلمین و اتحاد و پیوسـتگی جامعه اسلامی کوشش کنید، در راه استقلال و ریشه‌کن کردن سرطان استعمار همفکر و هم‌پیمان شوید، گرفتاری‌های ملل مسلم را از زبان اهالی هر مملکت شنیده و در راه حل مشکلات آنان از هیچ‌گونه اقدامی فروگذار نکنید. (۱)
و بی‌شک چه جایی بهتر و مناسب‌تر از کنگره عظیم حج برای تبادل‌نظر و همفکری برای حل مشکلات کلان جهان اسلام؟
در جای دیگر می‌فرماید:
از فلسفه‌های بزرگ حج، قضیه بُعد سیاسی او است که

۱- پیام حضرت امام خمینی/ به حجاج در سال ۱۳۴۹ ش.

دست‌های جنایتکار، از همه اطراف، برای کوبیـدن این بعد در کار هسـتند و تبلیغات دامنه‌دار آن‌ها مع الأسف، در مسـلمین هم تأثیر کرده که مسـلمین سفر حج را بسیارشان یک عبادت خشک و خالی و بدون توجه به مصالح مسلمین می‌دانند، حج از آن روزی که تولد پیدا کرده است، اهمیت بعد سیاسی‌اش کمتر از بعد عبادی‌اش نیست، بعد سیاسی علاوه بر سیاستش، خودش عبادت است. (۱)
امـا آنچه در مراسم برائت اهمیت دارد، توجه به مشـکلات عـام و کلاـن جهـان اسـلام و بیزاری و انزجـار از دشـمنان اسـلام است و خوشبختانه در این زمینه میـان ملـل مسـلمان اتفاق نظر وجود دارد؛ یعنی با وجود تمام اختلافاتی که گریبانگیر جهان اسـلام است و قدرت مسلمانان را تحلیل می‌برد، در مورد دشمن مشترک، اجماعی عمومی وجود دارد و آن دشمنی با آمریکا و اسرائیل است.
یکی از دسـتاوردهای مهم سـفر من، آگـاهی از همین نکته بود که عموم مسـلمانان، آمریکـا و اسـرائیل را به عنوان دشـمن مشترک می‌شناسـند. در مسـجدالحرام این واقعیت را از طبقه سـوم مشاهـده کردم که چگـونه اقیـانوس مـواج مسـلمانان در کنـار خـانه خـدا، یک‌صدا و یکپارچه فریاد «الموت لامریکا» و «الموت لإسرائیل» سر

۱- صحیفه نور، ج ۱۸، صص ۶۷- ۶۶.

می‌دادند. در گفت‌وگوهایی که با افراد داشتم، این امر به درستی آشکار و مشخص بود. این نکته می‌تواند نقطه اتکایی برای ایجاد توافق و همگرایی میان امت اسلامی باشد.

نکته بعد این‌که: اگر حج محل تبیین مشکلات و نابسامانی‌های کلان جهان اسلام و یافتن راه‌حل‌های مناسب برای این امر است، در عصر حاضر مهم‌ترین مشکل جهان اسلام چیست؟

در این زمینه نیز می‌توان ادعا کرد که میان مسلمانان، اجماع وجود دارد. به نظر می‌رسد مهم‌ترین مشکلی که بیشتر مسلمانان در عصر کنونی از آن رنج می‌برند، اختلاف و تشتت حاکم بر جوامع اسلامی است. وجود اختلافات ناسیونالیستی، مذهبی، اجتماعی و اقتصادی، از جهان اسلام امتی آسیب‌پذیر ساخته است. می‌توان گفت، وجود درگیری‌های مذهبی و نژادی در گوشه و کنار ممالك اسلامی، جهان اسلام را با بحران روبه‌رو کرده است. این در حالی است که اکنون تمامی کفر در برابر تمامی ایمان قد برافراشته، هجومی همه جانبه بر ضدّ اسلام آغاز شده است.

اما آنچه مایه امیدواری است، حرکتی و پدیده‌ای نوپا به نام «بیداری اسلامی»، یا به قول عرب‌ها «صحوة الاسلامیه» و یا به قول فرنگی‌ها «

Awakand Age

»، حقیقتی است که امروزه تمامی جوامع اسلامی را در برگرفته است. اکنون پس از افول غربگرایی، بار دیگر توجه به ارزش‌های اسلامی، مد نظر متفکران جوامع اسلامی قرار

گرفته است.

به قول یکی از متفکران- که به نظرم بابی سعید باشد- اگر در گذشته، علل عقب‌ماندگی جوامع اسلامی، پایبندی به ارزش‌های اسلامی، مطرح می‌شد و یگانه راه رشد و توسعه، پای نهادن در مسیر غرب و مدرنیته غربی بود، امروز ریشه عقب‌ماندگی جوامع اسلامی را باید در فراموش شدن ارزش‌ها و سنت‌های اسلامی جست‌وجو کرد.

البته همان‌گونه که بابی سعید به خوبی در کتاب «هراس بنیادین» توضیح می‌دهد، این بیداری اسلامی مرهون حرکت حضرت امام خمینی ۱ است؛ عصری که بعد از عصر کمالیزم و دوری از دین، بار دیگر دین در گفتمان اسلامی، در محور و به عنوان نقطه مرکزی (۱) قرار داده شد؛ به‌گونه‌ای که بار دیگر مسلمان بودن، افتخاری برای مسلمانان شمرده می‌شود و باز به قول موریس باربیه، جامعه‌شناس فرانسوی، اگر در گذشته جهان اسلام صرفاً تجربه اسلام دولتی را داشت، با بروز انقلاب اسلامی در ایران، دولت اسلامی نیز به منصه ظهور رسید و این امید را در اذهان تمامی انسان‌ها زنده کرد که می‌توان به تشکیل دولت اسلامی نیز امیدوار بود.

۱- Central Point

مقام معظم رهبری در پیام امسالشان(۱۳۸۴) به حجاج، شرایط جهان اسلام را بسیار زیبا در چند جمله خلاصه کردند:

امروز جهان و به‌ویژه جهان اسـلام دوران حساسـی را می‌گذراند. از سویی امواج بیداری، سراسر دنیای اسلام را فراگرفته و از سویی چهره غـدّار آمریکـا و دیگر مسـتکبران از پرده تزویر و ریـا بیرون افتاده است. از سویی حرکت به سـمت بازیابی هویت و اقتـدار در بخش‌هایی از جهان اسلام آغاز شده و در کشوری به عظمت ایران اسلامی، نهال‌های دانش و فناوری مستقل و بومی به بار نشسته و اعتماد به نفسـی که محیط سیاسی و اجتماعی را متحول کرده بود، به محیط علم و سازندگی کشیده شده است و از سویی رخنه‌های ضعـف و انحطـاط در آرایش سیاسـی و نظـامی دشـمنان پدیـد آمـده است. امروز عراق از سویی و فلسـطین و لبنـان از سوی(دیگر) نمایشـگاه ضعف و عجز قدرت پرمدّعای آمریکا و صهیونیزم است. سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در نخستین گام‌های خود با موانعی بزرگ مواجه شده و ناکامی در این سیاست، به حربه‌ای بر ضد طراحان آن تبدیل شده است. (۱)

و سپس وظیفه مسلمین را این‌گونه تبیین می‌کنند:

امروز، روزی است که ملت‌ها و دولت‌های مسلمان می‌توانند

۱- پیام مقام معظم رهبری خطاب به حجاج بیت الله الحرام در سال ۱۳۸۴

ابتکار عمل را به دست گیرنـد و کاری بزرگ را آغاز کنند. کمک به ملت مظلوم فلسطین، حمایت از ملت بیدار عراق، حراست از ثبات و استقلال لبنان و سوریه و دیگر کشورهای منطقه، وظیفه‌ای همگانی است و وظیفه نخبگان سیاسی، دینی، فرهنگی، رجال ملّی، جوانان و دانشگاهیان، سنگین‌تر از دیگران است. وحدت و همدلی میان پیروان مذاهب اسلامی و پرهیز از اختلافات فرقه‌ای و قومی باید از برجسته‌ترین شعارهای این نخبگان باشد. نشاط علمی، نشاط سیاسی، تلاش فرهنگی و بسیج کردن همه نیروها در این صفوف اصلی، باید سرلوحه دعوت آنان قرار گیرد.
... ساعت ۱۰ صبح مراسم آغاز شد؛ تا چشم کار می‌کرد، جمعیت بود و هر لحظه فریاد مرگ بر امریکا و مرگ بر اسرائیل طنین‌اندازتر می‌شد. حضور لبنانی‌ها و کویتی‌ها در جمع ما محسوس بود. برخی از مقامات دیگر کشورها نیز در مراسم شرکت کرده بودند. با وجود این که چادرهای زیادی به یکدیگر متصل شده بودند، باز هم جا کم بود و گروهی از زوار در راهروهای بین چادرها نشسته بودند.

بهشت عرفه

اذان ظهر در چادرها بودیم که با گفتن نیت، وقوف آغاز گردید. نماز ظهر و عصر به امامت روحانی کاروان برگزار شد. ناهار که خوردیم، خستگی فشار آورد. همگی خسته شده بودند. دیشب تا دیر وقت مشغول دعا و نیایش بودند و امروز نیز از اذان صبح، بیدار و در تکاپو؛ همه خوابیدند. ساعتی بعد با صدای بلندگوی چادر کناری از خواب برخاسته، وضویی ساختیم و آماده دعای عرفه شدیم.

ابونصر بزنطی از حضرت رضا(ع) و آن حضرت به نقل از امام باقر(ع) آورده است:

هیچ انسانی نیست- خوب یا بد- که بر کوه‌های عرفات وقوف کرده و خدا را بخواند، مگر آن‌که خداوند دعای او را مستجاب نماید. آدم خوب در نیازهای دنیا و آخرت و آدم بد در کار دنیا. (۱)

ناگهان احساس کردم لحظات به شدت در حال گذرند. ثانیه‌ها و دقیقه‌ها از مدت وقوف کاسته می‌شد و من هنوز احساس خاصی نداشتم. در آن گرمای سوزان، دلم یخزده بود و امیدی نداشتم بتوانم در این لحظات محدود، آن را نرم و منعطف کنم. حال خوبی

۱- به نقل از مجله میقات حج؛ «مقاله عرفات»، ش ۱۲، ص ۱۴۲، تابستان ۱۳۸۴

ص: ۱۱۹

نداشتم؛ گویا همان مقدار که به خدا نزدیک می‌شدم، شیطان نیز فعالیتش را بیشتر می‌کرد. اما اینجا عرفه بود. حدیثی از پیامبر دیدم که بسیار تکان دهنده بود:

حسین بن علی(ع) فرمود:

مردی یهودی خدمت پیامبر(ص) آمد، گفت: ای محمّد ... از ده سخن که خداوند هنگام مناجات در بقعه مبارکه به موسی عنایت کرد از شما می‌پرسم ... تا آن‌که گفت: ای محمد، از هفتمین آن خبر ده که چرا خداوند مردم را به وقوف در عرفات پس از عصر فرمان داد؟

پس پیامبر(ص) فرمود: بدان جهت که بعد از عصر ساعتی است که آدم، پروردگار خویش را عصیان کرد؛ پس خداوند بر پیروان من وقوف و گریه و دعا را در بهترین جایگاه- که همین عرفات است- واجب گردانید و پذیرش دعا را به‌عهده گرفت و آن ساعت که از عرفات کوچ کنند، همان ساعتی است که آدم کلماتی را از خداوند دریافت کرد و توبه نمود، که همانا او توبه‌پذیر و مهربان است.

یهودی گفت: راست گفتی ای محمد. پس ثواب کسی که در عرفات ایستاده، دعا کند و به درگاه خدا زاری نماید چیست؟

پیامبر(ص) فرمود: سوگند به آن کس که مرا به حق- بشارت

دهنـده و بیم دهنـده- به رسالت برانگیخت، همانا برای خداونـد در آسـمان هفت در است: باب توبه، باب رحمت، باب تفضل، باب احسـان، بـاب جود، بـاب کرم و بـاب عفو. هیـچ کس در عرفات حاضـر نمی‌شود، مگر آن که به‌راحتی از این درها وارد شـده، این خصلت‌ها را از خداوند می‌گیرد ... و برای خدا صد رحمت است که تمامی آن‌ها را بر اهل عرفات نازل می‌گرداند.

و آنگاه که از عرفات برمی‌گردنـد، خداوند آن فرشـتگان را به رهایی عرفاتیان از زیر بار گناه و واجب شدن بهشت برای آنان گواه می‌گیرد و هنگام بازگشت از عرفات، نـدا دهنـده‌ای صـدا می‌زند: خداوند شـما را آمرزید. شـما مرا راضـی کردید و من نیز از شـما راضی شدم.

آن یهودی گفت: راست گفتی ای محمد. (۱)

چادر مجاور، مقدمات دعای عرفه را آغاز کرده بود، اما من همچنان بی‌حال و خسـته، حال دعا نداشتم؛ به همین خاطر پیشنهاد دادم زائران ما نیز با آن‌ها هم ناله شوند، اما سیم بلندگویشان کوتاه بود و تا حدودی ناز کردند.

روحانی کاروان دعا را آغاز کرد: «

الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی لَیْسَ لِقَضائِهِ دافِعٌ وَ لا لِعَطائِهِ مانِعٌ ...

». احساس تلخی داشتم. از یک سو لحظه‌هایی را که سال‌ها در

۱- به نقل از مجله میقات حج؛ «مقاله عرفات»، ش ۱۲، ص ۱۴۲، تابستان ۱۳۸۴

انتظارش بودم، از دست می‌دادم و از سوی دیگر دلم به حال خودم می‌سوخت که چه امیدها به این سرزمین بسته بودم!

قـدرت شـیطان چه زیاد است! لگامی افکنده که باز کردن آن، کار من نیست. مگر می‌شود سال‌ها نافرمانی کرد و گام‌ها را پیمود و از ناکجـا آباد سـر در نیاورد؟ مگر می‌شود دلی که سال‌هاست سـرمست دنیا و مظاهر دنیا بوده را، تنها در یک ظهر و یا حـداکثر در چند روز خانه تکانی کرد؟ اما یاد این سخن پیامبر خدا(ص) افتادم که در حجةالوداع فرمود:

ای مردم، آیا بشارتتان بدهم؟

گفتند: آری، ای فرستاده خدا.

فرمـود: هنگـامی کـه غروب ایـن روز- عرفـه- فرا رسـد، خداونـد در برابر فرشـتگان بـه وقوف‌کننـدگان در عرفـات مباهـات کرده، می‌فرماید: [فرشتگان من!] به بندگان و کنیزانم بنگرید که از گوشه و کنار زمین، ژولیده موی و غبارآلوده، به‌سوی من آمده‌اند، آیا می‌دانید اینان چه می‌خواهند؟

فرشتگان گویند: پروردگارا! آمرزش گناهانشان را از شما می‌طلبند.

خداوند می‌فرماید: شما را شاهد می‌گیرم، همانا من این‌ها را

آمرزیدم. (۱)

و یا این حدیث علی(ع) به یادم آمد که فرمود:

از پیامبر خدا(ص) پرسیدند: کدام یک از عرفاتیان گناهکارترین‌اند؟ فرمود: کسانی که از عرفات بازمی‌گردند و گمان می‌کنند خدا آنان را نبخشیده است.

پیامبر(ص) در حدیثی دیگر فرموده است: «برخی گناهان جز در عرفات بخشیده نمی‌شود.»

حالم به حال بیماری می‌ماند که در کنار میز طبیب، دردش را از یاد می‌برد. جملات، یکی پس از دیگری ادا می‌شود ...

«... وَ هُوَ الْجَوادُ الْواسِعُ، فَطَرَ اجْناسَ الْبَدائِع ...»

با خود گفتم که بهتر بود دیشب، جای وقت تلف کردن، در معنی و مفهوم شناخت، اندیشه می‌کردم، اما یادم آمد که تفکر در این وادی اگر جنبه حصولی داشته باشد که در این فرصتِ اندک مجالش نیست و ثانیاً مفهوم شناخت آن قدر پیچیده و گنگ است که فیلسوفان سال‌هاست وقت خود را صرف شناخت واقعیت و ماهیت شناخت کرده‌اند، سپس نوبت این می‌رسد که چه چیز را باید شناخت ...

دیدم لحظه‌ها دارد می‌گذرد و من یکه و تنها در این سرزمین شگفت‌انگیز، دل به بافته‌ها و یافته‌های بشری داده‌ام. آیا این خود

۱- به نقل از مجله میقات حج؛ «مقاله عرفات»، ش ۱۲، ص ۱۴۲، تابستان ۱۳۸۴

شیطان نبود؟ پس حصول را باید حضور کرد. شناخت در اینجا نباید از جنس علم حصولی باشد، بلکه باید قلب، خود گواهی دهد. اصلًا این مباحث چه بود که در این لحظات حساس در صحرای عرفات و در روز عرفه، در زمان وقوف چون خوره به جانم افتاده بود و مأیوسم می‌کرد؟ اگر این مباحث را می‌خواستم، دیگر نیازی نبود در این صحرای برهوت بر روی شن‌ها و تنها با دو تکه پارچه ندوخته بنشینم و بیندیشم.

به یاد سخن دوستی افتادم که نسبت به رمی جمره می‌گفت: منطقی نیست که سنگ را به سنگ بزنیم و من گفتم: اینجا دیگر جای منطق نیست، جای دل دادن است. این جولانگاه دل و روح است و اینجا این دل و روح‌اند که باید راه را بشناسند و بشناسانند.

جملات دعا یکی پس از دیگری ادا می‌شد و من همچنان غوطه‌ور در گرداب توهمات و وسوسه‌ها. دلم به شدت گرفته و نفسم تنگ شده بود، حتی گفتم: من که حال ندارم، به تماشای چادرها بروم!

این توهم بغضم را ترکاند. این همه راه آمده‌ای! ادعای مرشدیت می‌کنی، انتظار عرفه را داشتی، اما این قدر بی‌لیاقت و بی‌توفیق؟!

خورشید آرام آرام راه مغرب را پیش گرفته بود و زمزمه دعای عرفه از گوشه و کنار شنیده می‌شد. فضا، فضای دعای عرفه امام

حسین(ع) بود.

ناخودآگاه ذهنم متوجه مفاهیم دعا شد.

خدایا به تو مشتاقم، گواهی می‌دهم تو پرودگار منی و اعتراف می‌کنم تو خدای منی و نهایتم به سوی توست.

عجب مفاهیمی بود؛ هرچه بود در دل همین دعا بود. باید خود را به امواج این دعای اسرارآمیز می‌سپردم. طفل گریزپای دل را به آغوش پربرکت و رحمت دعای عرفه انداختم و در زلال آن، تن و جان خسته و ملولم را شست‌وشو دادم.

چشم‌هایم را بستم. وجود مقدس امام حسین(ع) را تصور کردم که ایستاده است و دعای عرفه را می‌خواند؛ دعای شناخت؛ برای من- من نوعی- که آمده‌ام بشناسم، اما چه چیز را؟ خودم را و خدایم را! به یاد حدیث پیامبر(ص) افتادم که «

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

(۱) »

امام حسین(ع) را در عالم تصور می‌دیدم که با چشمانی اشکبار دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرده و خدا را به من می‌شناساند. و بی‌شک این ابتدای راه است. اگر خودم را بشناسم و سپس خدایم را، رابطه میان من و او تعریف می‌شود.

دیگر، اندیشه خاموش شده بود. فکر و تعقل قدرت را واگذار کرده بودند و دل بود که همنوا با مفاهیم بلند دعا به سوی شناخت

۱- بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۲.

پرمی‌کشید.

دل را به دعا دادم و با تمام وجود، حسین(ع) را صدا زدم که: آقا در این صحرا سرگردان شده‌ام و جز دعای عرفه، هیچ وسیله‌ای برای شناخت ندارم. عقل نیز راه به جایی نمی‌برد ...

خدایا! آغاز کردی وجود مرا به رحمت خود با نعمت آفرینش، پیش از آن‌که چیز قابل ذکری باشم. مرا از خاک آفریدی، سپس در اصلاب، به دور از حوادث ایام و سال‌ها حفظم کردی و مرا در عصر ایمان و هدایت به وجود آوردی. آغاز آفرینشم با منی بود. مدت‌ها در میان سه تاریکی گوشت و خون و پوست جایم دادی و سپس به شکل کامل و تام مرا به دنیا آوردی. در حال طفولیت و خردسالی، در گهواره محافظتم نمودی و از شیر گوارا تغذیه‌ام کردی. دل پرستاران را بر من مهربان گردانیدی، تا آن که نعمت‌هایت را بر من تمام کردی و هر سال بیش از پیش رشدم دادی.

در دلِ همین جملات کوتاه دو واقعیت بود؛ یکی خداشناسی و دیگری خودشناسی. چه بودم و خدا مرا چه کرد.

گوییِ امام حسین(ع) در صحرای عرفات ایستاده بود تا مرا به خودم که سال‌ها بیگانه بودم آشنا کند. تمام ریزه‌کاری‌ها را نیز از قلم نینداخته، که تو چه داری و خداوند به تو چه داده است.

پس خدایا! در این صحرا چنین موجودی هستم با چنین ویژگی‌های حساس و ظریف، که تمام از تو و از آن توست و آن‌چنان نعمت‌هایت بی‌شمار که(
وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها إِنَّ اللهَ لَغَفُورٌ رَحِیمٌ)
(۱) .

آنچه دعای عرفه را در آن لحظه‌ها برای من شیرین می‌کرد، گفت‌وگوی صمیمانه با خدا بود: من که هستم و تو که هستی؟! من بدی کردم و تو با نیکی پاسخم دادی. این همه بر من عنایت داشتی. وجودی با چنین ویژگی‌ها آفریدی، اما من در مقابل چه کردم؟ عصیان! در سخت‌ترین و حساس‌ترین دوران‌ها کنارم بودی و یاری‌ام کردی و من چه کردم؟ غفلت! وجودم سراپا گناه و معصیت بود، اما تو چه کردی؟ آبروداری!

و چه قدر این واژها بعد از این گفت‌وگوی صمیمانه با خدا زیباست: «
لَکَ الْعُتبی! لَکَ الْعُتبی! حَتّی تَرضی
». واقعاً اگر امام حسین(ع) چنین زیبا، این مفاهیم را بیان نکرده بود، آیا هرگز می‌توانستم با خدای خودم در تنها فرصت عمرم این گونه گفت‌وگو کنم؟!

گویی این نخستین بار بود که دعای عرفه را می‌شنیدم. مفاهیمش برایم تازگی داشت. بارها در مراسم دعای عرفه شرکت کرده بودم، اما گویا این کلمات و این مفاهیم تازه به گوشم

۱- ابراهیم: ۳۴.

می‌خورد!

دیگر این من بودم که جملات را می‌خواندم نه امام(ع). خودم بودم که با خدا می‌گفتم. امام آغازگر بود و چه زیبا آغاز کرد و اکنون دل، شعله گرفته بود و هر لحظه گرمتر می‌شد. با صدای بلند صدایش می‌زدم. در این سرزمین، آسمان به زمین نزدیک است. همان حالِ سال‌های جبهه و جنگ دوباره دست داده بود. سال‌هایی که به جای چرتکه انداختن‌ها و تعقل‌های مادی، عشق و عرفان حکومت می‌کرد.

هنگامی که به فرازهای معرفی خود و خدا می‌رسد، دیگر محشر است:

تویی که منت نهادی، تویی که نعمت دادی، تویی که احسان کردی، تویی که با من به خوبی رفتار کردی، تویی که فضیلتم دادی، تویی که کاملم کردی، تویی که روزی‌ام دادی، تویی که موفقم کردی، تویی که عطایم نمودی، تویی که بی‌نیازم کردی، تویی که پناهم دادی، تویی که ... تویی که .... تویی که ...

گفتن این جملات با خدا در صحرای عرفات چه زیباست؛ احساسی که در این هنگام به انسان دست می‌دهد در هیچ فرازی از زندگی انسان رخ نمی‌دهد. در همین لحظات بود که تا حدودی معنای کلام پدرم را می‌فهمیدم؛ «تا نروی نمی‌فهمی و عاشق

نمی‌شوی.» نمی‌توان وصف کرد. نمی‌توان گفت، فقط باید احساس کرد، فقط باید با تمام وجود، قرابت و نزدیکی را تنفس کرد.

اما من چه کرده‌ام؟

منم که بد کردم، منم که خطا کردم، منم که نادانی کردم، منم که غافلم، منم که فراموش‌کارم، منم که وعده می‌دهم، منم که تخلف می‌کنم، منم که پیمان می‌شکنم، منم که .... منم که ....

صدای ضجه و ناله زائران، چادرها را پر کرده بود. خدایا! در این صحرای برهوت، دور از وطن، در جایی که نامش تبلور عشق و سرزمین مهدی(عج) است و روز عرفه و دعای عرفه، توفیق خودشناسی را عطا فرما!

در همین دعا امام(ع) یک کلام می‌فرماید: «

عَمِیَتْ عَیْنٌ لاتَراکَ عَلَیهَا رَقیباً

(۱) .»

اشک امانم را بریده و دل میدان‌دار این میدان است. امام(ع) چه زیبا از زبان من سخن می‌گوید! و چه زیبا مرا می‌شناسد و چه با صفا خدا را معرفی می‌کند!

خورشید راه غروب را پیش گرفته، آرام آرام اشعه‌های خود را از صحرای عرفه جمع می‌کرد. از شدّت گرما کاسته شده بود. صدای ضجه و ناله حجاج نیز با غروب خورشید فروکش می‌کرد. صحرایی که یکپارچه ناله و گریه بود و محشر را تداعی می‌کرد،

۱- کور باد چشمی که تو را مراقب خود نبیند

اکنون به خاموشی و تاریکی می گرایید.
به چهره‌ها که نگاه می کردی، یکپارچه امید به رحمت خدا بود. تماسی با قم گرفتم و حال پدرم را پرسیدم؛ هنوز در بستر آرمیده بود و مادر از پشت تلفن صدایش می‌لرزید.
باید آماده می‌شدیم؛ وقوفی دیگر، در صحرایی دیگر در پیش بود. نماز را که خواندیم، راهی مشعر شدیم.

مشعر

به سرعت وسایل را جمع کردیم. کاروان‌ها به تکاپو افتاده‌اند تا هر چه زودتر خود را به مشعر برسانند. ترس از شلوغ شدنِ راه، همه را به تلاش واداشته است. هوا تقریباً تاریک شده و تمام تلاش برای ترک عرفات است و اگر به دیده دقت بنگری، درست مثل حال دنیاست؛ با شور و شوق می‌آیی و بعد از مدتی کوتاه که سرعت آن به اندازه یک چشم بر هم زدن است، باید بروی. خیلی دوست داشتم که بعد از رفتن حاجیان، این صحرا را ببینم؛ ولی چاره‌ای جز رفتن نیست.
برخی حاجیان پیاده و تکبیر و تهلیل گویان، به سمت مشعر در حرکتند. اگر بخواهیم خطی از عرفات تا مکه رسم کنیم، مشعر میان عرفات و منا است؛ یعنی بعد از آمرزش گناهان و استغفار، یک

مرحله به مسجدالحرام نزدیک‌تر می‌شویم.

فاصله عرفات تا مشعر، حدود یازده کیلومتر است؛ به مکه نزدیک‌تر و جزو حرم می‌باشد. طول مشعر یا همان مزدلفه، نزدیک به چهارهزار متر است. (۱) تمام حاجیان، قبل از طلوع فجر شب دهم، باید در این منطقه حضور داشته باشند و تا طلوع آفتاب در آن بمانند. (۲)

سپس یک گام به حرم نزدیک‌تر شوند و آن ورود به منا در صبح روز دهم است.

چادرها همه خالی شده بود و عرفات تا سال دیگر، باید منتظر حاجیان دلسوخته می‌ماند. تا پارکینگ پیاده رفتیم. خانم‌ها واقعاً خسته شده بودند. قرار شد من با اتوبوس خانم‌ها بروم، خانم‌ها همان شب به منا بروند و سنگ بزنند و برای استراحت به چادرها بازگردند. جاده خیلی شلوغ بود، راننده هم از جوان‌های مصری و سرحال و شاد و دل‌زنده و محرم. خیلی تند می‌رفت و به قول امروزی‌ها مرتب «لایی» می‌کشید؛ به اندازه‌ای که صدای زن‌ها درآمد. خیلی با سودانی‌ها رقابت داشت و اجازه نمی‌داد سودانی‌ها و بنگلادشی‌ها جلو بزنند. نزدیکی‌های مشعر راه‌بندان شدیدی بود.

۱- مرآه الحرمین؛ ج ۱، صص ۳۴۱- ۳۳۹

۲- مقدار واجب وقوف، از طلوع صبح(سپیده دم) تا طلوع خورشید است که به نظر مراجع، بهتر است مقداری از شب نیز در مشعر بیتوته شود که در ماندنِ شب در مشعر نیز، نظر مراجع متفاوت است؛ مناسک حج محشی؛ حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت، صص ۳۹۷ و ۳۹۸.

در سمت چپ جاده، «طریق المشاة» قرار داشت و سیل جمعیت به طرف مشعر در حرکت بود. یکی از برنامه‌های خوب آنجا، وجود راه‌های مخصوص پیاده‌ها بود که نقش اساسی در کنترل ترافیک و انتقال انبوه جمعیت داشت.

تقریباً ساعت ۳۰/ ۱۲ شب به مشعر رسیدیم و لحظه‌ای ایستادیم. خانم‌ها در درون ماشین نیت وقوف کردند و سپس به طرف منا به راه افتادیم. زن‌ها بنا به نظر مراجع- با توجه به مشکلاتشان- جزو معذورین بودند و بر خلاف مردها، می‌توانستند تنها لحظه‌ای در مشعر وقوف کنند و بعد به سوی منا بروند. (۱) هنوز حاجیان به منا نیامده بودند. منا خلوت بود و اتوبوس توانست تا نزدیکی جمرات بیاید. زنان که از وجود ازدحام، خیلی نگران بودند، با دیدن این خلوتی، خیلی خوشحال شدند و به راحتی رمی جمره را انجام دادند.

هنگام بازگشت، اتوبوس‌ها رفته بودند و حاجیان باید پیاده مسیر جمرات تا چادرها را طی می‌کردند، که راه زیادی بود. خستگی زیادِ برخی از زن‌ها، به همراه کهولت سنشان، موجب شده بود که در آن لحظات پایانی شب، رمقی برای آن‌ها باقی نماند تا آنجا که برخی از

۱- مناسک محشی، ص ۳۹۸

ص: ۱۳۲

زنـان مسن‌تر در میـانه راه از حال رفتنـد. برخلاف عرفات که چادرها خیلی ابتـدایی و نامناسب بود، در منا چادرها به شـکل خاصـی بود؛ گنبدی شـکل و گویا در برابر حرارت نیز بسـیار مقاوم؛ چراکه سـعودی‌ها هنوز خاطرات آتش‌سوزی‌های سال‌های قبل را از یاد نبرده بودند. چادرها به شـکل ثابت بود، و جمع نمی‌شد. ولی محل چادرهای ایرانی دورترین منطقه به جمرات بود؛ یعنی وقتی وارد منـا می‌شـدی، چادرهای ایرانی نزدیک مرز منا قرار داشت و از آنجا تا جمرات- به‌نظر من- بیش از سه کیلومتر راه بود. سـرانجام به هر زحمتی بود، به چادرها رسیدیم.

خیلی خسـته بودم. دمپایی‌هایم در مکه گم شـده بود و یک جفت دمپایی انگشتی به پنـج ریال خریـده بودم؛ راه رفتن با آن‌ها خیلی سخت بود و انگشـتان پا را اذیت می‌کرد. ساعت تقریباً دو و نیم شب بود، من و چنـد تن از خـدمه که قبلًا به منا آمده بودند، باید به سوی مشـعر بـاز می‌گشتیم، تـا وقوف را درک کنیم. ولی واقعـاً نـای راه رفتن نبود. به هر زحمتی بود، حرکت کردیم. از وسـیله هم خبری نبود و بایـد مسـیر را پیاده می‌رفتیم که با توجه به شـلوغی راه، حـدود یک ساعت و نیم طول کشـید. کاروان در نزدیکی مرز مزدلفه و منا اتراق کرده بود، تا به محض تمام شدن وقوف، وارد سرزمین منا شود.

هوا کمی سرد است و حاجیان در گروه‌های چند نفری در

گوشه و کنـار، پتو یـا تکه مقوایی انداختهانـد و استراحت می کننـد. برخی نیز نماز میخواننـد و گروهی در تپههای اطراف، به دنبال سنگ‌ریزه هستند. خواستم بخوابم امّا خوابم نبرد. از یک طرف سرما و از طرف دیگر حال و هوای مشعر و این جمعیت انبوه که در این سرزمین خشک و بیآب و علف به فرمان خدا زمین گیر شدهاند، فکرم را به خود مشغول کرده است. هوا بسیارسرد است و دارم میلرزم. شاید از ضعف هم باشد. از شب نهم دیگر درست نخوابیدهام. اما برای نوشتن بد نیست ...

مشعر، بر وزن مفعل به معنای محل شعور؛ یعنی مکان اندیشیدن و تفکر. عرفات مکان شناخت بود و مشعر محل اندیشه و فکر؛ و خود تبلوری از نگاه دین مبین اسلام به اندیشه و تفکر.

خداوند در قرآن فرموده است:(

فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ

(۱) .)

پس مشعر نیز محل راز و نیاز است. به گفته نراقی در «جامع‌السعادات»:

و چون از عرفات برگردد و داخل مشعر شود، بایـد به یـاد آرد که خـدای سبحان، دوباره او را اذن دخول به حرم داده است؛ زیرا مشعر داخل در حرم است و عرفات خارج از آن. پس باید از

۱- بقره: ۱۹۸ «پس چون از عرفات کوچ نمودید، خدا را در مشعر الحرام یاد کنید.»

دخول حرم بعد از خروج از آن، تفأل زند که خدای سبحان او را خلعت قرب و قبول پوشانیده، از عذاب خود پناه داده و ایمن ساخته و در زمره بهشتیان قرار داده است.
واقعاً چقدر زیباست! بیرون حرم می‌روی، در سرزمینی که محل آمرزش و مغفرت است، به نام عرفات. ظهر تا غروب آفتاب در آنجا به عبادت مشغولی. از گناهانت می گویی؛ از این‌که پشیمان شده‌ای و اکنون بازگشته‌ای. خداوند نیز این سرزمین را دریای مغفرت خود قرار داده است که ای بنده من، هرچه باشی تو را در این سرزمین خاص و در این زمان ویژه می‌بخشم، تا آنجا که پیامبر(ص) می‌فرماید: «بزرگ‌ترین گناه این است که شخص بیندیشد که خداوند پس از وقوف در عرفات هنوز گناهان او را نیامرزیده است.»
پس از آن‌که پاک شدی، خود را شناختی، گناهانت را در سایه معرفت شستی، زمان ورود به حرم می‌رسد؛ اما نه یک‌باره که باز برای طهارت و تنزیه بیشتر باید در مشعر نیز وقوف نمایی تا این که خورشید طلوع کند و از این سرزمین نیز کوچ کنی. در گلستان سعدی، جمله‌ای دارد، که در این صحرا، خیلی به دل می‌نشیند:
آتش دو است: آتش معیشت و آتش معصیت. آتش معیشت را آب آسمان کُشد و آتش معصیت را آب دیدگان. و نیز آتش معصیت را به دو چیز توان کُشت: به خاک و آب. به خاکِ

پیشانی و به آب پشیمانی. خاکِ پیشانی، در سجود و آبِ پشیمانی، گریه از ترس خداوند ودود. جوانمردا! هر دیده که نه از خوف حق‌گریان است، آن دیده بر او تاوان است و هر دل که وصل حق را جویان است، آن دل میران است. (۱)

عزیز من! اگر سرخی روی معشوقان نداری، زردی روی عاشقان باید که بیاری. اگر جمال یوسفی نداری، درد یعقوبی باید که بیاری. اگر عجز مطیعان نداری، ناله درماندگان باید که بیاری.

به این سرزمین، «مزدلفه» نیز می‌گویند که اسم مأنوسی نیست. مزدلفه اسم فاعل از ازدلاف، به معنای تقدم یا نزدیکی و برگرفته شده از زُلَف است؛ به معنای نزدیک شدن. برای این معنی دلایل مختلفی ذکر شده است؛ از جمله این‌که چون مردم در این مکان به خداوند تقرب پیدا می‌کنند آن را مزدلفه گفته‌اند. بعضی نیز ازدلاف را به معنای اجتماع دانسته‌اند؛ زیرا حجاج در این مکان اجتماع کرده، به هم نزدیک می‌شوند

از امام صادق(ع) نقل شده که فرمود: جبرئیل پس از پایان وقوف در عرفات به ابراهیم فرمود: «

یا ابراهیم ازِدَلفْ إلی المشعرالحرام

» و به همین جهت این مکان را مزدلفه نامیده‌اند.

همچنین این سرزمین، مقدمه برائت است که همواره در کنار

۱- حج عارفان، رحیم کارگر، ص ۱۴۵؛ به نقل از کلیات سعدی، ص ۱۱۶۹.

ولایت، برائت نیز هست. اینجا ابتدای حرم است. اما از همین ابتدا باید مسلح بود و سلاح برگرفت. سنگریزه‌هایی برای رجم شیطان، که نمادی از شیطان درون و نفس امّاره است. در این وادی شعور، باید در اندیشه دشمنان نیز باشی. خود را بیمه کنی و از این سرزمین بیرون روی.

برای جمع‌آوری سنگ، به تپه‌ای که در کنارمان بود رفتیم. چند نفری نیز بودند. روی کوه به چند عراقی برخوردم، خیلی ابراز علاقه به ایرانی‌ها می‌کردند و از شیعیان خالص و باصفای عراق بودند. اما نسبت به مسائل حج خیلی ناآگاه. گویا به صورت آزاد و بدون روحانی به حج آمده بودند. اهمیت مناسک را گوشزد کردم که خیلی حساس است و ممکن است، کل حج به‌خاطر یک عمل ناصحیح ضایع شود. در همان لحظات اندک، اعمال منا را به طور مختصر برایشان توضیح دادم.

سنگ مناسب کم بود. گویی قبل از ما سنگ‌ها را برده بودند. برخی، سنگ‌های درشت‌تر را خرد می‌کردند؛ به یاد مادرم و شکستن قند افتادم.

اذان صبح نزدیک است و حجاج آماده نماز می‌شوند؛ آب کم است. از یکی از حجاج آب گرفته و وضویی ساخته‌ام. نماز را به جماعت می‌خوانیم. حجاج رفته‌رفته بیدار می‌شوند و مشعر رنگ و بوی محشر به خود می‌گیرد. باید به گونه‌ای حرکت کنیم که بعد از

طلوع آفتاب این سرزمین را ترک کرده باشیم. اتوبوسی همراه کاروان است. زائران مسن و بیمار، سوار بر اتوبوس و بقیه با پای پیاده. هر لحظه ازدحام جمعیت بیشتر می‌شود.

وادی محسِّر

میان مشعر تا منا منطقه‌ای است که به آن «وادی محسِّر» می‌گویند؛ سرزمینی که من آن را «سرزمین اسرارآمیز» می‌نامم، چون تاریخچه‌ای سحرآمیز دارد. می‌گویند سپاه ابرهه در این منطقه زمین‌گیر شد و از پا درآمد. (۱) برخی نیز این سرزمین را سرزمین نزول عذاب و جایگاه شیاطین شمرده‌اند. (۲)

سرزمینی که پیش از طلوع آفتاب نباید به آن وارد شد و بعد از طلوع آفتاب نیز نباید در آن وقوف کرد و باید به سرعت از آن گذشت. تقریباً به نظر تمامی مسلمانان، مستحب است محسِّر به حالت دویدن طی شود و معنای محسِّر نیز خسته شدن و از پای افتادن است. (۳)

به ابتدای منطقه محسِّر که رسیدیم، هنوز آفتاب طلوع نکرده بود

۱- اودیهٔ مکّهٔ، ص ۸۶؛ النهایهٔ فی غریب الحدیث، مادّهٔ «حبس»؛ السیرهٔ النبویه، ج ۱، صص ۴۶- ۴۴.

۲- شفاء الغرام، ج ۱، ص ۵۰۰.

۳- مجمع البحرین، مادّهٔ «حسر».

و قبل از آن لحظاتی توقف کردیم. دو دیوار در دو طرف راه، نشانه آغاز وادی محسِّر بودند. در همان لحظاتی که منتظر طلوع خورشید بودیم، به این فکر افتادم که واقعاً فلسفه این وادی محسّر در این منطقه- که یک سویش مشعر و سوی دیگرش منا، دو سرزمین مقدس است- چیست؟ شاید اشاره‌ای به این واقعیت دارد که در همه جا شیطان در کمین است. حتی در این مشاعر مقدس که خداوند گل‌های اجابت را پیشاپیش برای بندگانش آماده کرده است. در همه حال باید از شیطان گریخت؛ حتی در جایی که احتمال آمرزش و مغفرت زیاد است. لحظه‌ای را نباید از دست داد. در این مکان است که معنای آیه(

فَفِرُّوا إِلَى اللهِ

) (۱) کاملًا مشخص می‌شود؛ یعنی از دامگه شیطان باید رست و لحظه‌ای هم درنگ نکرد.

با طلوع خورشید، سیل جمعیت به طرف منا حرکت کرد. یکی از پیرمردهای کاروان به سبب فشارها و سختی‌های دو شب گذشته، در بین راه از حال رفت که در همان وسط راه، دکتر کاروان به او سرم وصل کرد؛ قدری به حال آمد. مستحب است که در طول مسیر وادی محسّر، پیوسته تلبیه گفته شود. (۲)

خورشید تازه شعاع‌های طلایی خود را بر سرزمین منا پهن کرده

۱- ذاریات، ۵۰

۲- المغنی؛ ج ۳، ص ۴۴۴

بود، که وارد منا شدیم.

سرزمین آرزوها

سرانجام به سرزمینی که منتهای تمنیات بود، رسیدیم. اکنون منا (۱) که در زیر نور طلایی و صبحگاهی می‌درخشید، در برابرمان خودنمایی می‌کرد. سراسر منا پر بود از چادر و از گوشه و کنار، خیل جمعیت به طرف جمرات روان بودند. حاجیان در عرفات و مشعر با خدای خود حساب را صاف کرده بودند و اکنون با تمام وجود آمده بودند که آخرین اعمال خود را پیش از بازگشت از مشاعر انجام دهند.

اما این منا چیز دیگری است، برایم بسیار جالب بود. در حدیثی است که امام سجاد(ع) خطاب به شبلی، از وی می‌پرسد:

هنگامی که به منا رسیدی، به نیت‌ها، آرزوها و تمنیات خود نایل آمدی و حاجتت برآورده شد؟ اگر چنین نباشد، به سرِّ حج آگاه نبوده‌ای. پس دوباره باید حج بگزاری!

۱- در وجه نام‌گذاری منا اختلاف است؛ برخی می‌گویند: هنگامی‌که جبرئیل خواست از آدم ۷ جدا شود، به وی گفت «تمَن»: از خدای خود چیزی بخواه؛ آدم گفت: «اتمنی الجنه» بهشت را آرزو دارم و به نقلی جبرئیل به حضرت ابراهیم ۷ پیشنهادی کرد، او آرزو کرد که ای کاش به جای اسماعیل ۷ خداوند قربانی شدن گوسفندی را بپذیرد. بنابراین، چون این دو ماجرا در همین سرزمین اتفاق افتاد، به آن منا گفته‌اند؛ یعنی سرزمین تمنا و آرزوی آدم و ابراهیم ۸.

یعنی در عرفات و مشعر باید حسابت را صاف کنی و اینجا فقط برای گرفتن حاجات و تمنیات بیایی و جالب این‌که این سرزمین که محل گرفتن حاجت است، سرزمین برائت نیز هست و شرط رسیدن به تمنیات و آرزوها، پس از تمامی راز و نیازها و تقرّب‌ها و عجز و ناله کردن‌ها و سوختن‌ها، اعلام انزجار و پیمان برائت است.

مهم‌ترین و بزرگ‌ترین شیطان، همان شیطان نفس است. لازم نیست راه دوری برویم، کافی است نگاهی به درون خود بیندازیم.

نکته مهم این‌که، برای راز و نیاز و نزدیکی و تقرّب به خدا، فقط یک بعد از ظهر عرفات و بین‌الطلوعین مشعر کافی است؛ چراکه خداوند، مهربان و عطوف است و خود وعده آمرزش را پیشاپیش داده است.

اما برای مبارزه با دشمن، حتماً سه روز و دو شب را باید در منا بیتوته کنی، که اگر شب سوم را ماندی، روز چهارم نیز باید رمی کنی. مبارزه نیز بسیار سخت و نفس‌گیر است. سه روز پشت سرهم باید سنگ بزنی، به سه نقطه و به هر نقطه هفت عدد و تازه تمام نمی‌شود، باید قربانی هم کنی؛ کنایه از کشتن دیو نفس و این نیز کافی نیست، بلکه باید آخرین و شاید مهم‌ترین تبلور جمال، که همان موی سر است را نیز در راه خدا و در راه مبارزه با نفس، در این سرزمین بگذاری و در عالم ماده بی هیچ، اما در عالم معنا با همه چیز به سوی مکّه و خانه خدا باز گردی که:

گر سوی جانان می‌روی جانانه شو! جانانه شو!

نگاهی به درون خودم می‌اندازم. دشمنی بزرگ‌تر از نفس سرکش نمی‌بینم. به هر سو که می‌خواهد می‌کشاندم و الحق که زورش زیاد است. بدون اغراق، هر چه تاکنون به سرم آمده، همه به خاطر همین دیو درون بوده است. باید در این نبردِ دشوار، تلاش خود را بکنم. لحظات را غنیمت بشمرم. در منا توجه به سرّ و راز عمل بسیار اهمیت دارد.

پیکار

روحانی کاروان- با توجه به تجربیات گذشته- صلاح دید تا مستقیم به سوی جمرات برویم و سنگ‌ها را بزنیم. برخی از زائران به سبب خستگی ناراضی بودند، اما رفتیم. کاروانیان قریب به چهار- پنج کیلومتر راه آمدند که به نظرم همین که بسیاری از پیرمردها نبریدند، از معجزات حج بود.

جمرات را به شکل دیوار درست کرده‌اند. البته قدری حالت تحدب دارد و بیضی شکل است؛ یعنی به جای آن ستون‌های قبلی، دیواری به عرض ۲۵ متر که مرکب از سنگ‌های مربع شکل است. به‌جز برخی از مراجع تقلید، بقیه رمی به هر جای دیوار را درست می‌دانند.

جمرات سه‌گانه؛ جمره عقبه یا کبری، همان جایی است که نخستین بار مردم یثرب در آنجا با پیامبر(ص) بیعت کردند و به همین سبب، بیعتشان «بیعت عقبه» نام گرفت. جمره وسطی و جمره صغری، که در نزدیکی مسجد خَیف قرار دارد؛ هر سه در میان فضایی سقف‌دار قرار گرفته و هر یک از دیگری حدود ۱۵۰ متر فاصله دارد. دور هر یک از جمرات نیز دیواری کشیده شده که سنگ‌ها پس از برخورد با دیوار به داخل آن می‌ریزد و در پای دیوار نیز نقّاله‌ای، کار جابجایی سنگ‌ها را انجام می‌دهد.
با این‌که اوایل صبح بود، اما جمعیت موج می‌زد و هر لحظه بر تعداد رمی‌کنندگان می‌افزود. نزدیک جمره عقبه از هر طرف سنگ می‌آمد. شدت بغض و کینه مردم نسبت به شیطان را می‌شد به چشم دید. این سنگ بر سنگ نبود، بلکه سنگ بر همه بدی‌ها بود. یاد داستان حضرت ابراهیم(ع) و گفت‌وگویش با شیطان افتادم و تصور این که در همین جاها، شیطان را رجم کرده است. راستی اگر دل با شیطان چنین می‌کرد، چقدر با عظمت بود! شیطان از خانه دل رمی می‌شد و شبستان دل برای حضور خدا، آب و جارو می‌گردید.
برای آن‌که مطمئن شوم سنگ‌ها به هدف می‌خورد، خود را به نزدیک دیوار رساندم. از هر سو سنگ می‌آمد. زائری- احتمالًا آفریقایی- چنان با هیجان سنگ می‌زد که گویی خود شیطان را

می‌بینند. پیرزنی در آن شلوغی که جوان‌ها به زحمت جلو می‌آمدند، خود را به نزدیک دیوار رسانده بود. با لهجه غلیظ یزدی، شیطان را دشنام می‌داد و تمام قدرتش را در دست‌هایش متمرکز می‌کرد و با تمام وجود سنگ می‌انداخت.

آن‌چنان شور و هیجان بر فضای جمرات سایه افکنده بود که هر انسانی را تحت تأثیر قرار می‌داد. انسان خسته و ملول از آزار و اذیت‌های نفس امّاره فرصتی یافته بود تا در این صحرای مقدس، عقده‌های سالیان دراز را، که در درونش متمرکز شده است، بگشاید و به قول عبدالرزاق اصفهانی:

چیست رمی الجمار نزد خرد نفس امّاره سنگسار کنند

چون به موقف رسند از پس شوط سنگ آن راه اشکبار کنند

حاجیان، سنگ می‌زدند و تکبیر می‌گفتند. دستم را بالا بردم و اولین سنگ را زدم. با خود گفتم: نکند شیطان به من بخندد که تو خود تبلور شیطانی، چگونه به شیطان سنگ می‌زنی؟! یا نکند که بر خودم سنگ می‌زنم؟ سنگ‌ها به سرعت از کنار سرم می‌گذشتند و من نیز در حال و هوای خود، سنگ‌ها را یک به یک به سوی جمره پرتاب می‌کردم، به این امید که نفس سرکش را سنگ می‌زنم.

ناگهان احساس کردم سرم داغ شد. سنگی به سرم خورده بود. در همان حال درد، با خود گفتم: خدا را شکر که سنگ یکی از

قربانی

کاروانیان خوشحال از انجام نخستین مرحله از مبارزه، در کنار ستونی بیرون از محیط مسقّف جمرات گرد هم آمده‌اند. اکنون نوبت قربانی است؛ به عبارت دیگر، رمی کافی نیست، باید نفس را معدوم کرد.

شعری از شیخ بهایی دیدم که بسیار زیبا این نکته را بیان کرده بود:

گوی دولت آن سعادتمند برد کو به پای دلبر خود جان سپرد
گر همی خواهی حیات و عیش خوش گاو نفس خویش را اوّل بکش
در جوانی کن نثار دوست جان رو(عَوانٌ بَینَ ذلِکَ) (۱) را بخ-- وان
پیر چون گشتی گران جانی مکن گوسفند پیر قربانی مکن (۲)

رمی جمره را انجام داده بودیم و باید کار را یکسره می‌کردیم و آن قربانی بود؛ دیو نفس و اژدهای درون، تنها با مرگ است که نابود می‌شود.

در این میان باید گفت که خداوند انسان را بدون معلم نگذاشته

۱- نان و حلوا، بخش هشتم.

۲- بقره، ۶۸

و چگونگی کشـتن نفس را به انسـان آموخته است. ابراهیم و اسـماعیل بالاـترین مرحله مبـارزه و کشـتن نفس را در این سـرزمین به نمایش گذارده‌انـد. ابراهیم پا بر نفس خود گـذاشت و با وجود محبتی که به فرزنـد دلبنـدش اسـماعیل داشت، بر فرمان خـدا گردن نهـاد و کارد بر حلق اسـماعیلش گـذاشت. اسـماعیل نیز جان را در محضـر دوست تقـدیم کرد و گفت: ای پـدر! اگر خـدا این‌گونه خواسته است تو نیز عمل کن که مرا از صابران خواهی یافت.
و اکنون این منم که باید ببینم تا کدام مرحله همانند ابراهیم و اسماعیلم. گوسفند یا قوچی که برای ابراهیم از آسمان آمد، جایگزین کشتن نفس بود و به قول ملا محسن فیض:

باز در آن کوش که قربان کنی هر چه کنی کوش که با جان کنی
تیغ وفا بر گلوی جان بنه گردن تسلیم به فرمان بنه
جان که نه قربانی جانان شود جیفه تن بهتر از آن جان شود
ساحت این عرصه که ارض مِناست سر به سر این دشت فنا بر فناست
هر که نشد کشته شمشیر دوست لاشه مردار به از جان اوست

بـا خود گفتم: گوسـفندی که در اینجـا قربـانی می‌شود، خیلی بـاارزش است. جـایگزین کشـتن نفس امّاره است. و ابراهیم خلیل چه امتحان سختی داد! اما من چه؟ آیا آمادگی چنین آزمایشی را دارم؟

گوسفندی را که می‌خواهم قربانی کنم، چه مقدار ارزش دارد؟ که نا خودآگاه یاد این شعر افتادم:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

و باز حکایتی از خواجه عبدالله انصاری یادم آمد:

فتح موصلی روز عید اضحی می‌رفت در کوی‌ها، آن قربان‌ها دید که می کردند. گفت: الهی! دانی که من چیزی ندارم که او را قربان کنم، من این دارم. سپس انگشت نهاد بر گلو و بیفتاد. نگریستند، رفته [مرده] بود. خط سبز [ی] پیدا شده بر گلوی وی. (۱)

برنامه‌های قربانگاه منظم شده و از آن حالت سنتی که در گذشته بود، کاملًا درآمده است. مدرنیته، اینجا نیز خود را نشان داده است. نقاله‌های بزرگ، دستگاه‌های پیشرفته برای تمیز کردن و سردخانه‌های مجهز برای جلوگیری از فساد گوشت‌ها. گویا گوشت‌های قربانی به مناطق مورد نیاز جهان اسلام ارسال می‌شود. از منا با تلفن به مأمورانی که وکالت برای قربانی دارند، اعلام می‌شود که سنگ زده شده است، آن‌ها نیز قربانی را انجام می‌دهند؛ یعنی سلسله مراتب باید انجام شود.

۱- طبقات صوفیه؛ خواجه عبدالله انصاری.

نخست آن‌که، قربانی باید بعد از رمی جمره عقبه باشد؛ بزرگترین جمره.

دوم، باید هر گوسفندی که قربانی می‌شود، دقیقاً معلوم باشد که از جانب کیست.

و سوم، کسی که می‌کشد، باید وکالت داشته باشد. تمامی این‌ها به یک معنا دلالت دارد و آن این‌که این قربانی فقط از برای توست که عرفات و مشعر را درک کرده‌ای و گناهانت را شسته‌ای و اکنون برای جهاد با نفس آمده‌ای، خودت به نفس خودت سنگ زده‌ای و گوسفندی را خودت به صورت نمادین- که تبلوری از کشتن نفس اماره باشد- در این سرزمین قربانی کرده‌ای.

رمی که تمام شد، کاروان به طرف خیمه‌ها حرکت کرد. ساعت از ۹ گذشته و دیگر جای سوزن انداختن نبود. پرچم‌دار کاروان در پیش و حجاج به دنبال او. از یک سو خوشحال که یکی از برنامه‌های منا را انجام داده‌اند و از سوی دیگر در اندیشه بازگشت به چادرها با آن فاصله زیاد و این همه جمعیت.

راه بازگشت از میان چادرها بود. خیابانی شاید به عرض ده متر و این همه جمعیت. بیش از یک ساعت طول کشید تا کاروان به چادرها رسید. اما خوشبختانه خدمه کاروان، صبحانه را آماده کرده بودند و واقعاً با آن خستگی و گرسنگی، صبحانه می‌چسبید.

همه گوش به زنگ تلفن همراه مـدیر کاروان بودنـد. هر از چند گاهی زنگی می‌خورد و نام افرادی که برایشان قربانی کرده بودند، اعلام می‌شد و همه به آن‌ها تبریک می گفتند. دیگر می توانستند از احرام درآیند.

مبارزه‌ای دیگر

اما هنوز کار تمام نشده و پیکاری دیگر در راه است. آخرین بت منیت و خودپرستی باید فرو ریزد و آن چیزی نیست جز نماد جمال انسان؛ یعنی موی سر. اینجا دیگر تقصیر معنایی نـدارد. کسـی که بار اول است به حج می‌آید، باید سر را بتراشد و مظهر زیبایی و جمال مادی را از میان ببرد. همان جوانی که در ابتـدای سـفر. برای فرار از تراشـیدن موی سر دنبال چاره بود، اکنون پیش و بیش از همه، در تب و تاب تراشیدن سر است!

اسـمم را که اعلام کردند، برخاستم. آرایشگر پیرمردی بود از اطراف شهرستان نیشابور، با همان لهجه شیرین خراسانی. گفته بود که در تراشـیدن سر وارد است و مرتب می گفت: سر آقـا را من بایـد بتراشم. به او گفتم واردی؟ با کمال خونسـردی و اعتماد به نفس گفت: آری. من نیز سر خود را به او سپردم. اولین تراشـی که داد، سـرم سوخت و بعـد از آن چنـد جـای دیگر نیز سوخت. علت را ناهموار بودن سرم دانست.

همین که سرم را تراشیدم، ناخودآگاه این اندیشه در ذهنم قوت گرفت که: تا چه اندازه این حج و اعمال آن توانسته است در من دگرگونی ایجاد کند؟ اکنون که می‌خواهم از احرام خارج شوم، آیا گناهانم را در عرفات شسته‌ام؟ به مرحله شناخت رسیده‌ام؟ در زندگی و اعمال و رفتار و دینم اندیشه کرده‌ام؟ و بالاخره دیو نفس را کشته‌ام؟

اشک پهنای صورتم را گرفت. ناراحت و افسرده بودم. حاجیان را می‌دیدم که با خوشحالی و امید از احرام خارج می‌شوند. به حالشان غبطه می‌خوردم. به یاد عنوان سفرنامه جلال آل احمد- با کمی تغییر- افتادم: خسی در منا.

شب، نماز جماعت مغرب و عشا که تمام شد، دعای توسل را شروع کردیم. در سرزمین منا توسل به اهل بیت(علیهم السلام) بی‌شک راهگشا بود و الحق حاجیان نیز در اوج خستگی، خوب همراهی کردند.

پس از آن، سری به سایر چادرها زدم. چند تن از بستگان به صورت آزاد به مکه آمده بودند، اما خیلی اذیت شدند. به خصوص با شلوغی ایام موسم و کمبود جا و امکانات. در منا نیز جای مشخصی نداشتند. در مکه به یکی از اقامتگاه‌هایشان رفته بودم، شرایط خیلی بد بود و با قیمت‌هایی بسیار گزاف اقامت کرده بودند. واقعاً حج برای ایرانی‌هایی که توسط سازمان حج اعزام می‌شوند،

گویی رایگـان بود. سـری به اقوام زدم و با یکی از آن‌ها که هم‌زبان و رفیق زمان جوانی بود، گشتی در میان چادرها زدیم. حاجیان به دیدار یکدیگر می‌آمدند. صورت حجاج پس از اعمال سختِ این دو- سه روز، گل انداخته بود.

حجـاج سـایر بلاد هم بودنـد. روح اتحاد و همبسـتگی میان جهان اسـلام را در این مکان به خوبی می‌توان دیـد. هیـچ نامی از نژاد و ملیت و مـذهب نیست. فقط اسـلام است و حـج. همه برابر و برادر، همه آرام و مهربان و همه همسان و بدون برچسب و نشان. به یاد سخن اسد محمد در سـفرنامه‌اش افتادم که گفته بود: «به طرف چپ نگاه کردم، به طرف راستم نگریستم. هیچ کدام را نمی‌شناختم، اما هیچ یک بیگانه نیز نبودند». (۱)

آری، باید از موسم حج در راسـتای وحدت اسـلامی، الگوبرداری کرد. علت این که در این مکان بسـیار کوچک؛ در فضای حدود چهار کیلومتر طول و پانصـد متر عرض، بیش از دو میلیون حاجی از سراسـر دنیا گرد می‌آینـد و حـداقل دو شب با مهربانی و مدارا، بدون رمی به کفر و الحاد، یکدیگر را تحمّل می کنند، چیست؟

شب از نیمه گذشـته و خسـتگی زیـاد امـانم را بریـده بود. فردا بایـد هنگـام اذان صـبح برمی‌خـاستیم. منا نیز رفته‌رفته در خاموشـی و سکوت فرو می‌رفت و حجاج پس از یک برنامه متراکم، از احرام

۱- Asad Muhammad, The Road to Mecca, Dar Al- Andalus, Gibraltar, ۱۹۸۵. p. ۳۷۴.

خارج شده و در بستر آرام می گرفتند.

روز یازدهم

با صدای اذان از خواب بیدار شدم. درست مانند عرفات بود. هر کاروانی برای خود اذان می گفت و حاجیان با چشمانی پف کرده و خسته، آماده نماز می‌شدند. نماز که تمام شد. دعای فرج، زیارت عاشورا و ذکر توسل.

بعد از مراسم، برخی خواستند بخوابند که با هشدار روحانی کاروان، همه آماده حرکت برای دوّمین نبرد شدند. هنوز هوا کاملًا روشن نشده بود. بنا به نظر مراجع، رمی باید در فاصله بین طلوع و غروب آفتاب باشد. بنا داشتیم به گونه‌ای حرکت کنیم که بعد از طلوع آفتاب، رمی را آغاز کنیم.

آنچه امروز توجه مرا جلب کرد، نوع حرکت کاروان‌ها به سوی جمرات بود. گویی همه عزم جنگ دارند. با تکبیر و تهلیل و صلوات به نبرد با شیطان می‌روند و می‌خواهند بار دیگر پوزه‌اش را به خاك بمالند. بیرق‌ها در پیش و کاروانیان در پس و کیسه‌های سنگ همراه.

به نظر می‌رسید جزو اولین کاروان‌هایی هستیم که راه می‌افتیم. وقتی انبوه زائران را دیدم، شرمنده شدم. به راستی اگر همین گونه

ص: ۱۵۲

با انگیزه و اعتماد به نفس به جنگ نفس اماره می‌رفتیم، چه می‌شد؟

رمی بسیار شلوغ بود. به زحمت خود را به جمرات رساندیم. نخست باید جمره کوچک را رمی می‌کردیم. شاید نوعی آمادگی بود. بعد نوبت به جمره وسطی می‌رسید. و سپس جمره کبری را رمی می‌کردیم. به هر یک هفت سنگ که مجموع آن می‌شد ۲۱ سنگ.

شاید فلسفه دیگر جمرات سه‌گانه این باشد که از دشمنان کوچک نیز نباید غافل بود. دشمن، دشمن است. می‌خواهد نفس سرکش باشد، یا دشمن خارجی. دشمن را نباید کوچک شمرد. همان تعداد سنگ که به جمره کبری می‌زنی، باید به جمره صغری نیز بزنی، بدون هیچ تفاوتی و بی‌هیچ ملاحظه‌ای. آن‌چنان جایگاه دشمن و اصل برائت در دین مهم است که سه روز باید مرتب رمی کنی و این نکته‌ای است که حضرت امام خمینی ۱ نیز در توصیف حج ابراهیمی، مورد نظرش بود.

مسجد خَیف

رمی که تمام شد، برخی از حجاج سراغ مسجد خَیف را می‌گرفتند. در نتیجه روحانی کاروان جلو و زائران نیز در پی او به سمت مسجد حرکت کردیم. مسجد خَیف پشت جمرات قرار داشت و به جمره عقبه نزدیک‌تر از سایر جمرات بود. برای رسیدن

به مسجد باید از میان سیل جمعیت می گذشتی. هر چه به مسجد نزدیک‌تر می‌شدیم، بر انبوه جمعیت افزوده می گشت.

«خَیف» در لغت به جایی گفته می‌شود که از شدت شیب کوهستانی بودن، کاسته شده اما هنوز به صورت دشت در نیامده است. مسجد خَیف مهم‌ترین مسجد منا است. در طول سال درِ آن بسته است و تنها در ایام حج باز می‌شود. طول این مسجد ۱۸۲ متر و عرض آن ۱۳۰ متر و مساحت آن نزدیک به ۲۴ هزار متر مربع است و گنجایش بیش از ۲۵۰۰۰ نمازگزار را دارد. مسجد با شکوهی است و گلدسته‌های بلندش در چهار گوشه مسجد سر بر افراشته‌اند.

در روایات بر خواندن نماز در این مسجد توصیه شده است. چراکه در آن، هفتاد پیامبر نماز خوانده‌اند. در نقلی هم آمده که مسجد خیف مدفن آدم(ع) است.

به نزدیکی مسجد که رسیدیم، از شدّت ازدحام جمعیت امکان راه رفتن نبود؛ باید جمعیت را می‌شکافتیم و پیش می‌رفتیم. در همان شلوغی، بعضی بساط کار و کاسبی در جلو مسجد پهن کرده بودند. وارد مسجد که شدیم، جمعیت بغل به بغل خوابیده بودند. فقط کوره‌راهی باریک در امتداد در قرار داشت که به زور جایی برای نماز خواندن پیدا می‌شد. بیرون مسجد منتظر حجاج بودم که

با یک سلفی برخورد کردم. خیلی متعصب و با چهره‌ای که قبلًا در افغانستان و پاکستان دیده بودم. (۱)

هنگام بازگشت، از پشت چادرها آمدیم. مسیری که سقف‌دار بود و از تابش مستقیم آفتاب در امان بودیم. سمت چپ، در بالای کوه‌ها نیز قصرهای امیران عرب دیده می‌شد. که انسان را به یاد نظام طبقاتی و اشرافی پیش از اسلام می‌انداخت.

چهرهٔ دیگر منا

بعدازظهر، به همراه دو تن از دوستان، از چادر بیرون آمدیم. در همان مسیر چادرها، دنیایی بود از سیاهی و بساط آشپزی و قصابی صحرایی پر رونق، اما در اوج کثیفی و آلودگی. سراسر مسیر پر بود از چراغ‌های ابتدایی آشپزی و بر روی آن‌ها اقسام فراورده‌های ابتدایی گوشتی. گویا بقایای گوشت‌های قربانی بود که به این حال و روز درآمده بود. وسط بلوار، در اشغال دست‌فروش‌ها بود که بیشترشان سیاه بودند. از شیر مرغ تا جان آدمیزاد! هر چه می‌خواستی می‌فروختند. البته جنس درست و حسابی نداشتند و بیشتر وسایل تزیینی، پوشاک سبک و یا تسبیح و کلاه و سجاده و اسباب‌بازی‌های یکی- دو ریالی که بچه‌ها از دیدنش قهر می‌کردند. بیشتر فروشندگان زن بودند، با چهره‌هایی که جای پای روزگار

۱- گفت‌وگو با وی در فصل‌های گذشته آمد.

نامراد، کاملًا در آن‌ها هویدا بود و معمولًا با چند بچه که دور و بر، در میان خاک و خاشاک می‌لولیدند.

اما از همه جالب‌تر آن‌هایی بودند که در فروش مواد غذایی که عمدتاً گوشت بود، فعال بودند؛ برخی گوشت‌ها را به صورت قرمه درآورده بودند و روی سینی در مقابل خود می‌فروختند و البته بیش از همه، مگس‌ها از این سفره بهره‌مند بودند. برخی نیز تکه‌های بزرگ گوشت را کباب کرده بودند که بیشتر متمایل به سوخته بود، برخی نیز مشغول آشپزی بودند، اما چه می‌پختند و بر سر این گوشت بیچاره چه می‌آوردند، خدا می‌داند!

از بهداشت اصلًا خبری نبود. یاد ایران افتادم و مغازه‌هایی که در برابر این اوضاع کاملًا استریل بودند. با این حال بهداشت سخت‌گیری می‌کرد.

گوشت‌ها از کثیفی، رنگشان عوض شده بود. حداقل گرد و خاک کاملًا روی آن‌ها را پوشانده بود که یکی از دوستان به شوخی می‌گفت: اگر می‌خواهید با نفستان مبارزه کنید، از این گوشت‌ها بخورید! دوستی دیگر می‌گفت: این‌ها با میکرب زنده‌اند! بوی گوشت گندیده فضا را پر کرده بود.

با یکی از دست‌فروش‌ها که صحبت می‌کردم، می‌گفت در مکه، در خیابان منصور زندگی می‌کند و تنها در این ایام برای کاسبی به

منا می‌آید. از وضعشان پرسیدم، خیلی ناراحت بود. می گفت: در عربستان کسی که عربستانی نباشد، هیچ جایگاهی در این کشور ندارد؛ در حالی که تمامی بار تولید این کشور بر دوش ماست.

نکته دیگری که در این گشت عصرانه توجهم را جلب کرد، بچه‌هایی بودند که نقص عضو داشتند. خیلی تکان دهنده بود؛ مثلًا بچه‌ای سه ساله با یک دست و یا یک پا و یا از دو چشم نابینا! کودکی را دیدم سه یا چهار ساله، که دستش از آرنج قطع بود و یک پایش نیز به شدت می‌لنگید. مگس‌ها نیز در کنار آلودگی‌های بینی‌اش، به میهمانی آمده بودند. سایر بچه‌ها دوره‌اش کرده بودند، که به دادش رسیدم و یک ریال به او دادم. خیلی خوشحال شد و لنگان لنگان به طرف مادرش دوید. اما مادر همچنان بی خیال و در فکر تجارت!

امّا پدران این کودکان و شوهران این زنان کجا بودند؟ آیا آنان نیز مشغول کار در جایی دیگرند و اصلًا آیا پدران مشخصی دارند؟ هوا که تاریک شد، سر و کلّه مردان سیاه نیز کم‌کم پیدا شد؛ بیشتر، جوانانی بودند که احساس بی‌هویتی از سر و رویشان می‌بارید. در گروه‌های چند نفره در گوشه و کنار ایستاده بودند. اینان آینده همین کودکانی هستند که اکنون در میان خاک و خاشاک و بدون هیچ بهداشت و زمینه تربیتی رشد می کنند.

وقت تنگ است و باید به چادرها بازگردیم. لحظه‌ها مغتنم است و تنها امشب را در منا هستیم.

به چادرها که رسیدم، خانم‌ها آماده نماز بودند. روحانی کاروان امامت جماعت مردان را به‌عهده گرفت و من امامت جماعت زن‌ها را. بعـد از نماز نیز بار دیگر توسل برگزار شد که امشب آخرین شب توقف ما در منا است؛ در حال بازگشتیم. اکنون آیا به درجات قرب رسیده‌ایم و شیطان نفس را سر بریده‌ایم؟

نمی‌دانم در توسل چرا یاد علی اکبر امام حسـین(ع) افتادم؟! شاید تناسب اسـماعیل و ابراهیم و امام حسین و علی اکبر، چنین ذهنیتی را تـداعی می‌کرد. بـا این تفاوت که فرزنـد حضـرت ابراهیم(ع)، قربانی نشـد، اما فرزنـد امام حسـین(ع) که شبیه‌ترین مردم به پیامبر خدا(ص) بود قربانی گردید و آنگاه که امام حسین(ع) بدن پاره‌پاره علی اکبر را دید، گفت: «

إلهی رضاً بقضائک و تسلیماً لأمرک لا معبود سواک

(۱) ».

روز دوازدهم

امروز آخرین روزی است که در منا هستیم. باید پیش از ظهر رمی را انجام دهیم؛ چون بعدازظهر شـلوغ می‌شود. برخی از اهل سنت عقیده دارند که بعدازظهر روز دوازدهم رمی کردن واجب

۱- موسوعه الامام علی، ج ۷، ص ۲۴۸.

است و به همین خاطر همه آماده‌اند تا پس از اذان ظهر، رمی کنند.

صبح، بعد از نماز راهی جمرات شدیم، جز ایرانی‌ها- که در پشت پرچم‌های کاروانشان به سوی جمرات در حرکت‌اند- با تعداد اندکی از حجاج دیگر کشورها هم برخورد می‌کنیم. امروز بعد از ظهر اوج شلوغی منا است. هر سال به علت ازدحام، تعدادی از زائران تلف می‌شوند.

امروز روز آخر است و ما سه روز پیاپی است که شیطان را رجم می‌کنیم. آیا با دستِ پر، از سرزمین منا بیرون خواهیم رفت؟ این پرسشی است که به شدت ذهنم را مشغول کرده است. در چهره‌ها که می‌نگرم، حالت خوف و رجا کاملًا مشهود است؛ از سویی خستگی این چند روز و خوف از این‌که این همه مشقت و سختی به درگاهش مقبول نیفتاده باشد و از سوی دیگر امید به رحمت خدا. به محل جمرات که رسیدیم، آفتاب طلوع کرده بود. رمی را آغاز کردیم. اول، جمره صغری، دوم، جمره وسطی و سوم، جمره عقبه، دیگر کارمان در منا به پایان رسید.

به چادرها که برگشتیم یکی از حجاج راحت خوابیده بود. بیدارش کردم که چرا به رمی نیامدی؟! گفت که پیش از نماز صبح رفته و همین که اذان گفته‌اند، رمی‌اش را انجام داده است و اکنون سرمست و خوشحال آماده می‌شد که سر سفره صبحانه بنشیند. خنده‌ام گرفت. گفتم: دوباره باید انجام دهی! پرسید: چرا؟! گفتم:

پیش از طلوع آفتاب رمی صحیح نیست. ناراحت شده بود، می‌خواست تأخیر بیندازد که گفتم: بعد از ظهر خیلی شلوغ می‌شود، همین حالا برو. در میان خنده حاجیان خسته اما موفق، دمپایی‌ها را پوشید و حرکت کرد. از در که بیرون می‌رفت، گفت: انگار هیچ کاری را در حج نباید بدون مشورت انجام داد. نزدیکی‌های ظهر بود که خسته و کوفته بازگشت.

کم‌کم آماده بازگشت می‌شدیم. در حالی‌که اهل سنت در تکاپوی رمی جمره، بعد از زوال بودند، کاروان‌های ایرانیان یکی پس از دیگری بساط خود را جمع می‌کردند و از سرزمین منا خارج می‌شدند. چادرها رفته‌رفته خالی می‌شد و منا از تب و تاب می‌افتاد. دوباره به یاد دنیا افتادم که با چه شور و اشتیاقی می‌آیی و بعد باید بگذاری و بروی!

تلفات حج

بعد از ظهر روز دوازدهم در هتل بودیم که شنیدم، بر اثر کثرت و ازدحام جمعیت، تعداد زیادی، از اطراف پل جمرات سقوط کرده‌اند و یا در زیر دست و پا مانده و از بین رفته‌اند. چنان‌که گفته شد، در روز دوازدهم، اهل سنّت مقیدند رمی جمرات را بعد از زوال انجام دهند؛ این مسأله موجب ازدحام بیش از حد می‌شود که

متأسفانه امسال به علت ازدحام زیاد، بسیاری از مردم از پل به پایین پرت شدند که در نتیجه ۳۵۰ حاجی کشته و بیش از هزار نفر مجروح شدند. پس از این حادثه، گویا قرار شده پل جمرات در پنج طبقه بازسازی شود و به‌سرعت کار را آغاز کرده‌اند.

اما قبل از این حادثه، در مکه، هتلی که احتمالًا به علت ترکیدگی کپسول گاز فرو ریخت، موجب قربانی شدن ۵۳ نفر گردید. این حادثه ساعت ۳۰/ ۱ بعدازظهر پنجشنبه روی داد؛ ساعتی که حجاج از نماز ظهر برای استراحت به هتل بازگشته بودند. اتفاقاً ساعت ۳۰/ ۲ بود که به بعثه می‌رفتم، شاهد عبور و مرور آمبولانس‌ها و ماشین‌های پلیس بودم. احتمالِ خرابکاری دادم. البته ساختمان به علت فرسودگی، یک جا فرو ریخته بود. (۱)

گویا این واقعه اختصاص به امسال نداشته و در سال‌های گذشته نیز حوادث مشابهی در ایام حج رخ داده که مهم‌ترین آن خفه شدن حجاج در سال ۱۴۱۰ ه/ ۱۹۹۰ م. در تونل منا بوده است. حجاجی که در ایام تشریق از طریق این تونل به سمت منا می‌رفتند، به علت خراب شدن دستگاه‌های تهویه، و در نتیجه کمبود هوا و گرما از یک طرف و فشار و ازدحام جمعیت از طرف دیگر، محاصره شدند و ۱۴۰۰ حاجی جان خود را از دست دادند. (۲)

۱- MECCA, Saudi Arabia (Reuters), January, ۶, ۲۰۰۶

۲- همچنین بنا بر برخی آمار در سال ۱۴۲۴ ه/ ۲۰۰۴ م. ۲۵۰ تن در اثر ازدحام در رمی جمرات کشته شدند؛ در سال ۱۴۲۱ ه/ ۲۰۰۱ م. ۳۵ تن در عرفات کشته شدند؛ در سال ۱۴۱۸ ه/ ۱۹۹۸ م. ۱۰۸ زائر از بین رفتند و در سال ۱۴۱۷ ه/ ۱۹۹۷ م. ۳۵۰ زائر در آتش‌سوزی منا تلف شدند؛ در سال ۱۴۱۴ ه/ ۱۹۹۴ م. نیز ۲۷۰ زائر از بین رفتند.(سایت الباب، www.al-Bab.com).

علاوه بر این حوادث، به علت حضور افراد گوناگون از سراسر دنیا، بیماری‌هایی نیز در ایام حج شایع می‌شود که شاید خطرناک‌ترین آن، مننژیت باشد. هر سال تعدادی از حجاج به آن مبتلا می‌شوند، به همین سبب حجاج کشور ما، قبل از رفتن به حج باید واکسن مننژیت تزریق کنند. به گفته یکی از سازمان‌های جهانی بهداشت در سال ۱۴۲۰ ه/ ۲۰۰۰ م. در عربستان سعودی، در ایام حج، ۱۹۹ مورد، مبتلای به این بیماری شناسایی شد که از این میان ۵۵ تن از آن‌ها جان باخته‌اند. (۱)

یکی از اقوام ما نیز پس از بازگشت از حج، به همین بیماری مبتلا شد و پس از چند روز از دنیا رفت.

بیماری معمولی و رایج نیز آنفلوآنزا و سرماخوردگی است که تقریباً بیشتر حجاج، این بیماری را سوغات می‌آورند.

هر چند به نظر می‌رسد کنترل چنین جمعیتی، بسیار مشکل باشد، اما دولت عربستان می‌تواند با برنامه‌ریزی‌های دقیق‌تر آمار تلفات را پایین بیاورد.

۱- UN. World Health Organization, Report: ۱۲ April ۲۰۰۰.

مکّه

ظهر به هتل رسیدیم، فقط اعمال مکّه باقی مانده بود.
ناهار را که خوردیم، برای انجام اعمال به طرف مسجدالحرام حرکت کردیم. هر چند بسیاری از اهل سنت، پس از اعمال روز عید، به مکه می‌آیند و اعمال مکه را انجام می‌دهند، با این حال مسجدالحرام خیلی شلوغ بود. وحشت از ازدحام جمعیت همه را ترسانده بود. به خصوص بعد از اعمال سخت و متراکم عرفات و مشعر و منا.
اکنون از اعمال، فقط طواف، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه، طواف نساء و نماز طواف نساء باقی مانده بود. داخل مسجد، به رهبری روحانی کاروان توانستیم اعمال را انجام دهیم و بعد از ظهر به هتل بازگشتیم.
سرانجام اعمال حج تمام شد و به اصطلاح حاجی شدیم.
اما بار حج و مفهوم حاجی خیلی سنگین است. شاید به ایران که بازگشتیم همه بگویند «حاجی»، اما آیا واقعاً لایق میهمانی خدا بوده‌ایم؟
نقل می‌کنند که، در صحرای عرفات، یکی از یاران امام صادق(ع) به نام زُهَری، عرض کرد: آقا، در این سرزمین، امروز حجاج فراوانی حضور پیدا کرده‌اند. امام(ع) میان دو انگشت دست خود را در مقابل چشمان او گرفتند و او به اعجاز امام، به چشم دل،

حقیقت انسان‌ها را دید، یکی به شکل بوزینه، دیگری به شکل خوک و سومی به شکل گرگ و شاید دیگری به شکل الاغ، امام(ع) در اوج تعجب «زُهَری» فرمود:

مَا أَکْثَرَ الضَّجیج وَ أَقَلَّ الْحَجِیج. (۱)

چقدر زیادند افرادی که در این صحرا ضجه می‌زنند و چقدر کم‌اند حج‌گزاران واقعی!

به‌راستی مفهوم این سخن چیست؟ آیا هر که آمد در این سرزمین و ناله کرد، حاجی است؟ پس معنای این سرزمین(عرفه) که از مفهوم شناخت سرچشمه می‌گیرد چه می‌شود؟ و یا معنای مشعر که از شعور و اندیشه ناشی می‌شود چیست؟ و کلًا رمی و طواف و سایر اذکار و ادعیه و افعال، اگر بدون معرفت و توجه به اسرار باشد، چه می‌شود؟

گفت‌وگوی امام سجاد(ع) را با شبلی قبلًا نقل کردم که در تمامی اعمال و لحظه‌ها باید نیت کنی و اگر چنین نکردی، اصلًا حج انجام نداده‌ای. مگر می‌شود که احرام ببندی و از ژرفای وجود، قصد ترک گناه و معصیت را نکنی؟!

تمامی مناسک حج، تبلوری است از انبوهی معنا، که اگر به آن‌ها

۱- بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۶۱؛ در منابع دیگر، این گفت‌وگو بین ابوبصیر و امام صادق ۷ ذکر شده است.

توجه نشود، ارزشـی نـدارد. تمامی اعمال حـج از قرابت و نزدیکی‌اش گرفته تا تبرّی و دوری‌اش، همه اعمالی نمادین است و در دل خود معانی بلندی دارد که عدم توجه به آن‌ها زحمت بی‌حاصل است.

سعدی در گلستان، حال حاجیانی را بیان می‌کند که از مفهوم و اسرار حج غافل‌اند:

سالی نزاعی در میان پیادگان حجیـج افتاده بود و داعی در آن سـفر هم پیاده. انصاف در سـر و روی هم افتادیم و داد فسوق و جدال بـدادیم. کجاوه نشـینی را شـنیدم که با عـدیل خود می‌گفت: یا للعجب! پیاده عاج چو عرصه شـطرنج به سـر می‌برد، فرزین می‌شود؛ یعنی به از آن می‌گردد که بود و پیادگان حاج، بادیه بر سر برند و بتر شوند. (۱)

و یا نسبت به کسی که حج در او اثر نمی‌کند و مردم از دست و زبان او در آسایش نیستند، می‌گوید:

از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق به آزار می‌درد

حاجی تو نیستی، شتر است، از برای آنک بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد

و سپس با ناراحتی می‌گوید:

۱- اشاره سعدی به سرباز در بازی شطرنج است که چون پیاده به پیش می‌رود، در نهایت تبدیل به وزیر می‌شود، اما ...

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است

خـدا دعوت کرده، مرا خوانـده، در حالی که میلیون‌ها نفر آرزوی زیارت این خانه را دارنـد، سـفر حـج نصـیب من شـده است، ولی طرف دیگر، من هسـتم. تـا چه مقـدار خـود را آمـاده این میهمـانی کرده‌ام. آیـا اصـلًا آمـادگی دارم و حـق میهمـانی را ادا کرده‌ام؟ بگذریم ...

تـازه از حمـام آمـده‌ام. از ظهر تا الآن که ساعت ۱۵ /۹ دقیقه است، گلویم می‌خـارد. فکر می‌کنم که به خـاطر شـرایط آب و هوایی آلوده و سـرد منا باشد. سـرم را هم تراشیده‌ام، احساس می‌کنم پوستش جمع شده است. امشب فهمیدم که شامپو روی سر بی‌موکف نمی‌کند!

فصل پنجم: جامعه عربستان

عربستان

این روزها، مسجدالحرام خلوت‌تر می‌شود و حاجیان به طرف سرزمین‌های خود باز می‌گردند. از آن شور و ولوله روزهای قبل خبری نیست. هر چند حال و هوای حج و تب و تاب آن فروکش کرده و شور سابق در میان زائران وجود ندارد؛ در عوض، زیارت راحت‌تر شده، مطاف دیگر مثل گذشته شلوغ نیست و فرصت کافی وجود دارد.

از طرف دیگر هنوز مدتی باید در مکه باشیم و این فرصت

مناسبی است که نگاهی هم به جامعه عربستان، ضعف‌ها و قوت‌هایش داشته باشم؛ سرزمینی که در طول دوران پس از اسلام، شاهد افت و خیزهای فراوانی بوده؛ سرزمینی که قبله دل‌های میلیون‌ها مسلمان عاشق است.

هر چند شاید با اصل سفرنامه منافات داشته باشد، ولی این‌گونه مرسوم شده است.

عربستان امروز

عربستان، کشوری با ۱۹۶۰۵۸۲ کیلومتر مربع مساحت، با کشورهای عراق(۸۱۴)، اردن(۷۲۸)، کویت(۲۲۲)، عمان(۶۷۶)، قطر(۶۰)، امارات(۴۵۷) و یمن(۱۴۵۸) کیلومتر مرز مشترک دارد. در مورد جمعیت این کشور آمار مختلفی ارائه گردیده که در سال ۱۴۱۸ ه/ ۱۹۹۸ م، ۲۰۷۸۵۹۵۵ نفر برآورد شده است و از این تعداد ۵۲۴۴۰۵۸ نفر خارجی بوده‌اند. با احتساب ۴۱/ ۳ رشد جمعیت، در حال حاضر باید حدود ۲۴ میلیون نفر باشد. (۱)

۱- البته آمارهای موجود در مورد جمعیت عربستان بسیار متفاوت است. طبق گفته مقامات رسمی این کشور، جمعیت این کشور در سال ۱۹۹۰۱۴۱۰ ه/، ۱۴۸۷۰۰۰۰ نفر بوده است. در همین سال یکی از منابع غربی سازمان ملل نیز جمعیت این کشور را کمی کمتر از این آمار تخمین زده است. با عنایت به گفته این کشور و رشد بالای جمعیت در سال ۱۴۲۰ ه/ ۲۰۰۰ م، باید جمعیت این کشور حدود ۲۰ میلیون باشد؛

ریاض، پایتخت و بزرگ‌ترین شهر آن، دارای ۳۷۰۰۰۰۰ نفر جمعیت است. ۶۷٪ مردم کشور ساکن شهرها بوده، پرجمعیت‌ترین شهر آن(ریاض) حدود ۲/ ۸ جمعیت کشور را تشکیل می‌دهد. از جمله شهرهای پرجمعیت این کشور، می‌توان به شهرهای جدّه، مکّه معظمه، طائف، مدینه منوره، ظهران و هفوف اشاره کرد. متوسط عمر مردان در این کشور ۲/ ۴۴ سال و زنان ۵/ ۴۶ سال. نرخ تولد ۵/ ۴۹ در هزار، نرخ مرگ ومیر ۲/ ۲۰ در هزار. رشد جمعیت عربستان ۵/ ۳ درصد و رشد جمعیت شهری ۷/ ۲ درصد. (۱) و کودکان زیر یک سال، ۱۱۰ در هزار است (۲)

از نظر اقتصادی؛ مانند دیگر کشورهای حاشیه خلیج فارس، مهم‌ترین درآمدش نفت است(۷۵٪ بودجه)؛ این کشور بزرگ‌ترین منابع نفتی را در اختیار دارد(۲۷٪ از منابع شناخته شده) و بزرگ‌ترین صادر کننده نفت است و نقشش در اوپک انکارناپذیر می‌باشد.

کارگران خارجی که بیش از پنج میلیون نفر هستند، نقش مهمی در اقتصاد این کشور بازی می‌کنند؛ ولی از نظر موقعیت اجتماعی، جایگاهی ندارند.

۱- این رقم در کشورهای غربی ۷۴ و در ایران ۵۶ سال است.

۲- شورای عالی انقلاب فرهنگی، پژوهش‌های فرهنگی، کشور عربستان؛ Fact book of Saudi Arabia ;CIA

امروز در مسیر حرم، وضعیت گداها توجهم را جلب کرد. به خصوص نزدیک حرم. همان جایی که خودروها زائران را پیاده می‌کردند. گداهایی که نمونه‌اش را نه در ایران، بلکه در کشورهای دیگری که رفته‌ام نیز ندیده‌ام. اغلب سیاه هستند و وضعی بسیار رقت‌بار دارند. چهره‌های سوخته و چین و چروکشان حاکی از درد و اندوه آنان است که اگر با دقت گوش کنی، حرف‌های بسیاری با تو دارند. با نگاه به برخی منابع و آمارها، به خوبی می‌توان فهمید که جامعه عربستان جامعه‌ای یک دست و حائز عدالت اجتماعی نیست.

عربستان پیش از اسلام، جامعه‌ای بوده طبقاتی، که از اشراف و امرا شروع می‌شد و به بردگان ختم می‌گردید. جایگاه قبیله و نژاد بسیار اهمیت داشت و قبل از آن‌که شایستگی‌های یک فرد، جایگاه و نقش اجتماعی او را مشخص کند، وابستگی و تعلّقات خانوادگی و قبیله‌ای او تعیین کننده بود. اگر کسی پشتوانه‌ای نداشت، امنیت نیز نداشت و خون، مال و جان او مباح بود؛ چون کسی نبود که به خون‌خواهی او برخیزد و شاید مهم‌ترین فلسفه پیمان «حلف‌الفضول» یا «پیمان جوانمردان» نیز همین بود.

پیامبر گرامی اسلام(ص)، در همان نخستین گام‌های رسالت خویش، کوشید تا این مرزبندی‌ها را که ریشه در جاهلیت داشت،

از میان بردارد و به جای آن، ملاک و معیار دیگری قرار دهد:(
إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاکُمْ
(۱) .)

در این میان، اندیشه امت اسلامی که مرزها را درمی‌نوردید و به جای نژاد، ملیت، رنگ و ... اسلام را عامل اشتراک می‌دانست، نیز ریشه در همین تفکر پیامبر داشت.

به همین دلیل هنگامی که پیامبر(در سال سیزدهم بعثت) از مکه به مدینه هجرت کرد، نخستین گامش تشکیل حکومت اسلامی بود و اولین اقدامش در راه تشکیل حکومت اسلامی، ایجاد پیمان اخوت و برادری میان مسلمانان. جالب این‌است که انتخاب افراد برای پیمان برادری، همواره میان قوی و ضعیف، غنی و فقیر و سیاه و سفید بود. پیامبر نیز با سیره عملی، به خوبی به گفته‌های خود عمل می‌کرد؛ تا آنجا که در وضعیت و فضایی که جریان ضد ایرانی یا عجمی در میان اعراب غوغا می‌کرد، فرمود: «
سلمان مِنّا أهل البیت
»؛ جمله‌ای که در مورد هیچ‌یک از یاران و صحابی خود نفرموده بود.

اما با وجود تلاش‌های بسیارش، پس از رحلتش ریشه‌های جاهلیت بار دیگر قوت گرفت و هر از چند گاهی از گوشه‌ای سر برآورد، چنان‌که در خطبه‌های حضرت زهرا(س) پس از رحلت

۱- حجرات: ۱۳، «همانا گرامی‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست».

پیامبر خدا(ص) به آن‌ها اشاره شده است؛ به‌ویژه آن‌که پس از رحلت پیامبر، دمل‌های چرکین دشمنی و کینه و حسد نیز بر تفاخرات قبیله‌ای افزوده شد و نوک پیکان این کینه‌توزی‌ها نیز بیشتر به طرف اهل بیت پیامبر(ص) نشانه رفت. در دعای ندبه نیز می‌خوانیم:

فَأَوْدَعَ قُلُوبَهُمْ أَحْقاداً، بَدْرِیَّةً وَ خَیْبَرِیَّةً وَ حُنَیْنِیَّةً وَ غَیْرَهُنَّ، فَأَضَبَّتْ عَلی عَداوَتِهِ.

در نتیجه دل‌هایشان پر از حقد و کینه، از واقعه جنگ بدر و حنین و خیبر و غیره گردید و بازماندگانشان کینه علی را در دل گرفتند و در اثر آن کینه پنهانی، بر دشمنی او قیام کردند.

چنین فضایی در تمامی اعصار و دوران‌ها دیده می‌شود، در دوره حکومت امویان، عباسیان، و ... نیز بوده است.

جامعه امروز عربستان

اشاره

در عصر حاضر نیز شکاف‌های طبقاتی، خود را به شکل مدرن جلوه‌گر کرده و از جامعه عربستان، جامعه‌ای طبقاتی و از سویی سرمایه‌داری سنتی یا به قول هشام شرابی، نوعی پدرسالاری جدید ساخته است.

این وضعیت هر ساله در منظر میلیون‌ها مسلمان که از سراسر دنیا برای زیارت خانه خدا و مرقد مطهر پیامبر گرامی اسلام(ص) می‌آیند، قرار

دارد. در مجموع جامعه عربستان ترکیبی از چند گروه و ملّیت است:

۱. اعراب

کشور عربستان در قرن بیست و یکم و در کنار برج‌های مدرن و تکنولوژی مصرفی پیشرفته، همچنان به علقه‌های قبیله‌ای و خونی، به شدت پایبند است و جایگاه فرد در کنترل قدرت و نقش اجتماعی او با توجه به این معیار مشخص می‌شود. برخی از عشایر مهم عربستان عبارت‌اند از: العطر، شعر، عنیزه، رشایده، روله، صلبه، عوازم، جنابی و هویطلات؛ که هر یک به تیره‌هایی دیگر تقسیم می‌شوند. خاندان سعودی از تیره آل مصالیخ عشیرهٔ عنیزه هستند (۱).

گفته‌اند در سال ۱۳۵۰ ه/ ۱۹۳۲ م. که ملک عبدالعزیز به قدرت رسید و سلسله آل‌سعود را بنیان گذارد به این ناهمگونی پی برد و برای تحکیم پایه‌های قدرت خود، کوشید تا با قبایل و خانواده‌های قدرتمند عرب، به نوعی ارتباط خونی پیدا کند و به همین منظور، به روایتی با تعدادی از زنان از طوایف مختلف ازدواج کرد که حاصل آن دست‌کم ۴۳ پسر و بیش از دختر بود. در نتیجه اکنون شمار اعضای خاندان سلطنتی افزایش یافته و به حدود ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر می‌رسد.

فاصله طبقاتی میان قبایل و فامیل‌های به اصطلاح اصیل، خیلی

۱- شورای انقلاب فرهنگی؛ پژوهش‌های فرهنگی، کشور عربستان.

زیاد است؛ به طوری که برخی، مردم بومی عربستان را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند: «قبیله» و «خدیره»؛ که افراد قبیله خود را اصیل می‌دانند، اما خدیره، اجداد و نیاکان بزرگ و اصیلی ندارند. باز تقسیم دیگری وجود دارد و آن اشراف هستند که ادعای وابستگی به خاندان پیامبر(ص) را دارند و بیشتر نیز در منطقه حجاز و بعضاً در نجد ساکن‌اند.

البته به علت ازدواج‌های میان دو طبقه خدیره و مهاجرین؛ به ویژه آفریقایی‌ها که در اواخر قرن نوزدهم برای کار به عربستان آورده شده و یا در دهه پنجاه میلادی خود به این سرزمین آمدند طبقات به اصطلاح عامیانه، دو رگه‌ای نیز در این کشور به وجود آمده‌اند. (۱)

۲. خارجی‌ها

یکی دیگر از مسائلی که جامعه عربستان را دچار تشتّت و ناهمگونی کرده، تعداد بی‌شمار خارجیانی است که عمده آن‌ها از نظر فرهنگی و اعتقادی، هیچ علقه‌ای با فرهنگ و رسوم عربستان ندارند.

بنا به آمار سال ۱۴۱۲ ه/ ۱۹۹۲ م. یک چهارم کلّ جمعیت

۱- The Library of Congress, Country Studies; Saudi Arabia; U. S; ۱۹۹۲.

عربستان را کـارگران خـارجی تشـکیل می‌دهنـد که اکثریت آنـان از کشورهـای اسـلامی مجاور، به این کشور مهاجرت کرده‌انـد. گروهی از مهـاجران این کشور را آمریکایی‌ها و انگلیسـی‌ها- که به نوعی با صـنایع نفتی و نظامی در ارتباطانـد- تشـکیل می‌دهنـد. عده زیادی از ملیت‌های ساکن در عربستان، اعراب و باقی عمدتاً مسلمانان آسیایی و آفریقایی می‌باشند.

از تعداد خارجی‌های ساکن این کشور، آمار دقیقی در دست نیست و آمارهای متنوعی ارائه کرده‌اند. آمار از چهار تا پنج میلیون در نوسان است. گفته‌انـد یک میلیون نفر یمنی، ۷۵۰ هزار تا یک میلیون نفر پاکسـتانی، ۱۸۰ هزار نفر هندی، ۱۸۵ هزار نفر ترک، ۴۰ هزار نفر آمریکـایی، ۴۰ هزار نفر بنگلادشـی و از کشورهـای سودان، سومـالی، مغرب، عمان، فلسـطین، سـری‌لانکا، تایلنـد، فیلیپین، ایران، کره، و ... نیز مهاجرانی در آنجا زندگی می‌کنند. (۱)

بنـابراین، در تقسـیمی دیگر می‌توان جـامعه عربسـتان را به دو بخش تقسـیم کرد: «جـامعه بومی» و «جـامعه مهاجر»؛ جامعه مهاجر نیز بیشتر طبقه کـارگر هسـتند که از کشورهـای فقیر به این سـرزمین سـرازیر شده‌انـد. البته در میان مهاجران، خبرگان و کارشـناسان نیز هستند که این افراد متخصصانی‌اند که از سایر کشورها برای پروژه‌های

۱- دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی؛ پژوهش‌های فرهنگی، عربستان سعودی، نظام آموزشی، جمعیت.

اقتصادی- که بیشتر در زمینه نفت و کشاورزی است- به این کشور مهاجرت کرده‌انـد. آمریکایی‌ها را که بیشتر در پست‌های نظامی و مستشاری فعالیت دارند را نیز نباید از یاد برد.
از نظر تاریخی، حضور پررنگ خارجیان در کشور عربستان- که عمـدتاً از کشورهای مسلمان هستند- از دهه پنجاه به بعد با آغاز رشد اقتصادی این کشور شروع شد. با آغاز روند رشد و توسعه به‌ویژه در زمینه نفت و حرمین شریفین، نیاز به نیروی کار به شدت افزایش یافت، در نتیجه تعداد زیادی مهاجر از کشورهای مختلف، به این کشور رهسپار شدند.
پرسشی که در اینجا وجود دارد، این است که، چرا فرهنگی که ما آن را عربی- سعودی می‌نامیم، با وجود مشترکات فراوان با فرهنگ و رسوم میهمانان، نتوانسته است آنان را تحت تأثیر قرار دهد؟
به نظر من دو عامل در این واگرایی نقش اساسی دارد:
نخست، قرائت نامأنوس وهابیون از دین که برای مهاجران بسیار ملال‌آور و غیر جذاب است و با اعتقادات آنان ناسازگار!
دیگری، وجود همان فضای دوگانگی و طبقاتی که امکان تعامل فرهنگی میان میزبان و میهمان را از بین برده است.
وجود چنین فضای سنگین عدم درک متقابل، موجب جبهه‌آرایی

دو طیف بومی و میهمان شده است.

از یک سو میهمانان، میزبانان را متهم به تبعیض، بی‌عدالتی و عدم امکان استفاده از حقوق شهروندی می‌کنند- که در صحبت‌هایی که با غیر بومیان شد و در خلال مباحث نیز گاه و بی‌گاه به آن‌ها اشاره گردید و می‌گردد، کاملًا مشهود بود- و از طرف دیگر بومیانی که عربستان را ملک مطلق خود می‌دانند و به شدت از ورود افراد غیر بومی در هرم قدرت جلوگیری می‌کنند و نسبت به غلبه مهاجران بر بومیان بیمناک‌اند.

به هر حال، این اندیشه، نوعی فضای آکنده از دشمنی و کینه و احساس عدم امنیت را در هر دو سو به وجود آورده است.

کتاب و مطبوعات

دیروز گشتی در کتاب‌فروشی‌های مکه زدم. اطراف حرم که بیشتر شبیه همان کتاب‌فروشی‌های اطراف زیارتگاه‌های خودمان است. نوارهای قرآن و کتاب‌های مختلف دینی و محصولات فرهنگی.

یکی از روحانیون می‌گفت: چند کتاب‌فروشی در بازار «بن‌داود» است؛ سری هم به آنجا زدم. کتاب‌های روان‌شناسی، تربیت فرزند و ... خیلی زیاد بود. در کنار آنها چند کتاب ضد شیعه نیز دیدم که با کمبود وقت نگاهی اجمالی به محتوای آنها انداختم؛ خیلی

بی‌انصافی کرده بودنـد. به طور کلی ۳۵۰ ناشـر شخصـی و دولتی در عربستان فعالیت می‌کنند. طی سال‌های ۱۴۱۴– ۱۴۱۸ ه. ق. در مدت پنج سال، ۱۲۵۹۶ عنوان کتاب چاپ شده که با توجه به شمارگان تقریبی، ممکن است تعداد آن‌ها از بیست‌وپنج میلیون نسخه تجاوز کرده باشد. بنابر اظهارات رییس کتابخانه ملی ملك فهد، در همین مدت رساله‌ها و پایان‌نامه‌های دانشگاهی، ۲۵۶۱ عنوان و محصولات سمعی و بصری، نقشه‌ها و برنامه‌های کامپیوتری هم دارای ۱۶۵۹۲ عنوان بوده است.

در کشور عربسـتان، مطبوعـات زیر نظر دولت اداره می‌شونـد و در واقع بازگوکننـده خط فکری و سیاسـی حاکم بر کشور هسـتند و خطمشـی دولت را تبلیغ می‌کننـد. روزنامه‌هـا و دیگر جرایـد نیز وضـعیتی مشابه دارنـد. نویسـندگان هم خط مشـی خود را از دولت گرفته، به وسیله آنان تغذیه می‌شوند.

وزارت فرهنـگ عربسـتان کـه امر نظـارت بر مطبوعـات را برعهــده دارد، فهرسـتی از کلمـات ممنـوعه را برای رسانه‌هـای گروهی گردآورده که مطبوعـات، ملزم به رعـایت آن هسـتند. همـانطور که عنوان شـد، روزنامه‌ها، مجلات و دیگر نشـریات از نظر فکری و مقالات منتشره توسط نویسندگان، به‌وسیله دولت تغذیه می‌شوند و دولت عربستان، خط مشی آن‌ها را مشخص می‌کند و آزادی قلم به

معنـای درج واقعیت‌هـای موجود در سـطح منطقه و جهـان و نقـد و بررسـی سـیاست‌های اتخـاذی از طرف دولت‌های مختلف وجود ندارد. به‌طورکلی در عربسـتان سـعودی ۷۲۰ عنـوان نشـریه، روزانـه و سالیـانه و تعـدادی مجله هفتگی و ماهنـامه نیز توسـط دولت و کمپانی نفت عربستان و آمریکا(آرامکو) منتشر می‌شود و رایگان در اختیار مردم قرار می‌گیرد. (۱)

دین و دولت

بی‌تردید یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های جامعه عربسـتان، مذهب است و بر خلاف بسیاری از کشورها، دین در عربستان نقش مهمی در کنترل قدرت ایفا کرده است.

دین رسمی، اسلام و مذهب حنبلی است، ولی با قرائتی که ابن‌تیمیه و محمد بن عبدالوهاب دارند؛ قرائتی که ادّعا می‌شود، بازگشت به اسـلام اصـیل و پاک نمودن دامان آن از شـرک و بـدعت‌هاست؛ قرائتی که خود بـدعتی است که تمامی مذاهب اسـلامی، آن را خلاف تعالیم اسلامی می‌شمارند و البته آن‌ها نیز همه آن مذاهب را محکوم به کفر و شرک می‌کنند.

۱- دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی؛ پژوهش‌های فرهنگی، عربستان سعودی، نظام آموزشی، مطبوعات.

ص: ۱۷۹

پیشینه وهابیت

بـانی و مؤسـس مـذهب وهـابی و وهابی گری «شـیخ محمّـد بن‌عبـدالوهاب تمیمی نجـدی» است و این نسـبت(وهابی) از نام پـدر او «عبـدالوهاب» گرفته شـده است. گرچه وهابی‌ها این نسبت را نمی‌پسـندند و می گویند که لقب «وهّابی» توسط دشـمنانشان به آن‌ها اطلاق شده و به همین سبب خود را گاهی به اعتبار محمّد بن عبدالوهاب، «محمّدی» و گاهی به اعتبار پیرویشان از صـحابه و سلف صالح- به اعتقاد خودشان- «سـلفیه» می‌نامند. شیخ محمّد در سال ۱۱۱۵ ه. ق. در شـهر «عُیینه» از توابع نجد حجاز متولّد شد. پدرش در آن شهر قاضی بود و از علمای حنبلی به شمار می‌رفت.

«احمد زینی دحلان»، مورخ و معاصر شیخ محمد می‌نویسد:

محمّـد بن عبـدالوهاب در همان دوران تحصـیل، گاهی مطالبی بر زبان می‌رانـد که از عقایـدی خاص حکایت داشت؛ به طوری که اساتید وی نسبت به آینده‌اش نگران شده و می گفتند: اگر این فرد به تبلیغ بپردازد، گروهی را گمراه خواهد کرد.

او دعوت خود را با محمد بن سـعود، حاکم درعیه در میان نهاد و هر دو پیمان بسـتند که رشته دعوت از آن محمّد بن عبدالوهاب و زمام حکومت در دست محمّد بن سعود باشد و برای استحکام این روابط، ازدواجی نیز میان دو خانواده صورت گرفت. محمّد بن

عبـدالوهاب تبلیغ خود را در پرتو قدرت حاکم آغاز کرد و به سرعت هجوم به قبایل اطراف و شـهرهای نزدیک شروع شد و سیل غنایم از اطراف و اکناف به شـهر درعیه- که شـهر فقیر و بدبختی بود- سرازیر گردید. این غنایم جز اموال مسلمانان منطقه نجد چیز دیگری نبود که با متّهم شدن به شرک و بت‌پرستی، اموال و ثروتشان بر سپاه محمّد بن عبدالوهاب حلال شده بود و این تهاجمات و قتل و غارت‌ها از سوی وهابیان، توسعه و ادامه یافت و پس از افت و خیزهای فراوان و به سبب ضعیف شدن دولت عثمانی از یک سو و سازش بـا انگلستان از سوی دیگر، توانست در سال ۱۳۵۰ ه/ ۱۹۳۲ م. کشور پادشاهی عربستان سعودی را شکل دهد و با اعمال فشار و زور این آیین را بر سراسر کشور مستولی کند.

دعوت وهـابیت همواره بـا جنایت و خون‌ریزی همراه بوده است؛ چنان‌که در تصرفات آن‌ها، تعرض به اموال و جان مسـلمانان مباح شمرده می‌شد.

جمیل صدقی زهاوی، مورخ سعودی، در خصوص فتح طائف به دست وهابیان می‌نویسد:

از زشت‌ترین کارهـای وهابیـان، قتل‌عام مردم در شـهر طائف بود که بر صـغیر و کبیر رحم نکردنـد. طفل شـیرخوار را بر روی سـینه مادرش سر بریدند. جمعی را که مشغول فراگرفتن قرآن بودند،

همه را به قتل رساندند. چون در خانه‌ها کسی باقی نماند، به دکان‌ها و مساجد رفتند و هر که بود، حتّی گروهی را در حال رکوع و سجود کشتند. کتاب‌ها را- که در میان آن‌ها تعدادی مصحف شریف و نسخه‌هایی از صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتب حدیثی و فقهی بود- در کوچه و بازار افکندند و پایمال کردند. این واقعه در ذی‌قعده سال ۱۲۱۷ ه. ق اتفاق افتاد.

حمله وهابیان به عتبات عالیات

لبه تیز دشمنی وهابیان بیش از همه، با شیعیان بود، شاید شیعه از سوی این اندیشه بدعت‌گذار ضربه خورد. وهابیان در لشکرکشی به کشورهای اسلامی، به عتبات عالیات هم حمله کردند؛ کشتار شیعیان در عتبات عالیات از برگ‌های سیاه و خونبار کارنامه وهابیت است.

صلاح‌الدین مختار که از نویسندگان وهابی است می‌نویسد:

در سال ۱۲۱۶ ه. ق. امیر سعود با لشکری بسیار، متشکّل از مردم نجد و عشایر جنوب و حجاز و تهامه و دیگر نقاط، به قصد عراق حرکت کرد. وی در ماه ذی‌قعده به شهر نزدیک شد و آنجا را محاصره کرد. سپاهش برج و باروی شهر را خراب

کرده، به زور وارد آن شدند و بیشتر مردم را، که در کوچه و بازار و خانه‌ها بودند، به قتل رساندند و سپس نزدیک ظهر، با اموال و غنائم فراوان از شهر بیرون رفتند و در کنار آبی به نام ابیض گرد آمدند. خمس اموال غارت شده را خود سعود برداشت و بقیه به نسبت هر پیاده یک سهم و هر سواره دو سهم بین مهاجمین تقسیم شد.

دکتر عبدالجواد کلیددار- که خود اهل کربلاست- در تاریخ کربلا و سرزمین حسینی، تعداد کشته‌شدگان کربلا و زائران ایرانی و غیر ایرانی را بیست هزار نفر نقل می‌کند و می‌گوید:

پس از این‌که امیر سعود از کارهای جنگی فراغت یافت، به طرف خزینه‌های حرم رفت. این خزائن از اموال فراوان و اشیای نفیس انباشته بود. وی هر چه در آنجا یافت برداشت. می‌گویند او درِ مخزنی را باز کرد که سکه‌های بسیاری در آن گردآوری شده بود. از جمله چیزهایی که به چنگ آورد، گوهر درخشان بسیار بزرگ و بیست قبضه شمشیر که همه با طلا زینت یافته و با سنگ‌های قیمتی مرصع شده بود، ظرف‌های زرّین و سیمین، فیروزه و الماس و ذخائر گران‌قیمتِ دیگر، همه را برداشت. چهارهزار شال کشمیری، دو هزار شمشیر طلا، تعداد زیادی تفنگ و سلاح دیگر، همه به غارت رفت.

کربلا پس از این حادثه به وضعی درآمد که شعرا برای آن مرثیه

می گفتند.

در ماه جمادی الأولی ۱۲۲۳ ه. ق. امیر سعود مجدداً و با نیروی بیشتری به عراق و به شهر کربلا یورش برد؛ ولی این بار مردم این شهر در اثر ثمرات تلخ حمله پیشین از آمادگی کامل برخوردار بودند. نیروهای وهابی شهر را به گلوله بستند، امّا نتوانستند وارد آن شوند؛ از این رو از محاصره کربلاـ صرف نظر کرده، آنجا را ترک نمودند. امیر سعود پس از قتل عام مردم کربلا، بارها به شهر نجف نیز حمله برد، ولی در اثر آگاهی و آمادگی مردم نجف و به خصوص علما و در رأس آنها عالم بزرگ شیعه، مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء، سپاه وهابی مجبور به عقب‌نشینی شد.

وهابیت معاصر

در کشور عربستان، دین و دولت و رابطه آنها، در عصر حاضر مانند گذشته نیست؛ چه این‌که شرایط و مقتضیات زمان سبب شده تا دولت بر خلاف گذشته، به بسیاری از امور- که علمای وهابی با آن مخالفند- تن در دهد. حتی در گذشته علمای وهابی با هرگونه نوآوری و استفاده از دستاوردهای جدید؛ مانند استفاده از بلندگو، دوربین و ... مخالف بودند که همه این‌ها امروز توسط دولت

به کار گرفته می‌شود.

در مجموع، تعامل میان دو نهاد دین(وهابیت) و دولت(آل سعود) در طول تاریخ، شاهد افت و خیزهایی بوده که هرچه جلوتر می‌آییم، این رابطه کم‌رنگ‌تر می‌شود؛ به عبارت دیگر، هر چند دولت، خود را ملزم به انجام و رعایت آموزه‌های وهابی می‌داند، اما در عالم واقع، مجبور است از فضای آرمان‌گرایانه وهابی‌ها فاصله بگیرد و کار خود را انجام دهد.

بعد از نیمه دوم قرن بیستم، روند پرشتاب رشد و توسعه در این کشور، ارتباط دین و دولت را در عمل گرفتار چالش‌هایی کرد؛ از یک سو توسعه و مدرنیزم، پیامدهایی را داشت که با آموزه‌های وهابیت در تضاد کامل بود و از سوی دیگر، توسعه، نزدیکی دولت عربستان با کشورهای غربی، به خصوص آمریکا را اقتضا می‌کرد.

چنین وضعیتی سبب شد که جریان وهابیت در کشور عربستان به دو بخش تقسیم شود؛ جریان معتدل که مصحح کارهای دولت است و جریان تندرو و افراطی که خود عرب‌ها از آن تعبیر به اسلام گرایی (۱) و غربی‌ها از آن با عنوان بنیادگرایی (۲) یاد می‌کنند.

جریان رادیکال، در اواخر دهه شصت شکل گرفت و در دهه

۱- Islamism.

۲- Fundumentalism.

هفتاد، مقارن با پیروزی انقلاب اسلامی ایران به اوج خود رسید؛ این حرکت راه مبارزه با دولت را در پیش گرفت. تصرف مسجدالحرام توسط جهیمان العتیبه در سال ۱۳۹۹ ه/ ۱۹۷۹ م. و گروه بن لادن(شاهزاده ناراضی عربستانی)، انفجار مقر سربازان آمریکایی در الخبر و بمب‌گذاری‌ها و حملات پراکنده‌ای که در گوشه و کنار عربستان شاهد آن هستیم، خود نمونه‌هایی از این جریان است.

از سوی دیگر، آمریکا نیز در طول دوران جنگ سرد، برای مبارزه با شوروی، این گروه‌های افراطی را آلت دست خود قرار داده بود. گروه‌های بسیاری از این افراد، برای مبارزه با تجاوز شوروی به پاکستان رفتند و در آنجا توسط ارتش پاکستان- که ارتباط تنگاتنگی با آمریکا داشت- آموزش دیدند و از سلاح‌های پیشرفته آمریکایی برای مبارزه با تجاوز شوروی در افغانستان استفاده کردند. (۱)

همچنین پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، آمریکا از این جریان جهت مبارزه با انقلاب اسلامی و نیز جلوگیری از صدور آن

۱- به عرب‌هایی که برای جنگ با شوروی به افغانستان می‌رفتند، اصطلاحاً عرب- افغان گفته می‌شد؛ چه این که آنان در طول سالیان دراز مبارزه، شکل بومی به خود گرفته بودند. ر. ک: افغانستان، ریشه یابی و بازخوانی تحولات معاصر، سید مهدی علیزاده موسوی، انتشارات کیش مهر.

استفاده کرد که نتوانست چندان موفق باشد.

پس از شکست شوروی، سمت و سوی مبارزه این گروه‌ها به سوی آمریکا تغییر یافت. همین گروه‌های افراطی، به دشمنان آمریکا تبدیل شده و سلاح‌های آمریکایی را علیه خود آمریکا به کار گرفتند و گروه‌هایی مانند «القاعده» نیز در چنین فضایی متولد شدند.

از سویی، گروه‌های افراطی که دیگر دغدغه افغانستان را نداشتند، در اعتراض به سیاست‌های لیبرالی دولت و پیامدهای مدرنیزم و حضور خارجیان، به‌ویژه آمریکایی‌ها در این کشور، دست به حرکت‌های خشونت‌آمیز زدند. انفجار در الخبر و ناامنی‌هایی که گاهی در گوشه و کنار عربستان اتفاق افتاده و می‌افتد، در همین راستاست.

از سوی دیگر، دولت که وجود جریان‌های بنیادگرا را سد راه فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود می‌دید، در مقام محدودیت این حرکت‌ها برآمد و برای آن‌که بتواند گروه‌های افراطی را کنترل کند، فضای سیاسی نسبتاً بازی را برای فعالیت‌های سایر گروه‌ها و مذاهب به وجود آورد که آزادی زندانیان سیاسی، دعوت از مخالفان دولت که در خارج از کشور زندگی می‌کردند و میدان دادن به شیعه- که مهم‌ترین قدرت بالقوه را در تعدیل

گروه‌های افراطی وهابی داشتند- از جمله اقدامات دولت در این زمینه بود.

اقدامات القاعده و گروه‌های وابسته به آن در خارج و مشخص شدن ریشه‌های آن در داخل عربستان، موجب شد که فعالیت بسیاری از گروه‌ها و سازمان‌های وهابی خارج از کشور نیز محدود شود که از آن جمله می‌توان به محدودیت و بسته شدن بسیاری از دفاتر سازمان «رابطه العالم الاسلامی» در کشورهای مختلف اشاره کرد.

همچنین، دولت که در طول سال‌ها، روش زمام‌داری را تا حدی درک کرده بود، فهمید که با بلندپروازی‌ها و تعصبات شدید وهابیان نمی‌توان حکومت‌داری کرد و به همین سبب از دوران عبدالعزیز، مرتب وضعیت این کشور دست‌خوش تغییر و تحول شد و اکنون نیز ملک عبدالله نسبت به فهد، آزادی بیشتری به شهروندان داده است.

در مجموع به نظر می‌رسد که در سال‌های آینده نیز نارضایتی‌های طیف رادیکال و افراطی وهابی نسبت به عملکرد دولت، روز به روز افزایش یابد و شکاف میان دولت و وهابیت افراطی عمیق‌تر گردد و همچنین فضای سیاسی به‌ویژه برای شیعیان بازتر شود.

کنترل دولت بر امور دینی

موریس بـاربیه، جامعه‌شـناس فرانسوی، رابطه اسـلام و دولت در کشورهای اسـلامی را به دو دسـته تقسـیم می‌کنـد؛ اسـلام دولتی و دولت اسـلامی. به نظر وی، کشور عربستان نمونه اسلام دولتی است و دولت، شؤون دینی را به شدت تحت کنترل دارد و در تمامی امور دینی دخالت مستقیم می‌کند.

دولت، تمـامی فعالیت‌هـای دینی در این کشـور را تحت نظر دارد. بالاـترین مقـام مـذهبی این کشـور «مفـتی کـل» است که به حکم پادشـاه منصوب می‌گردد. تـا چنـدی قبـل، «بن باز» این مقام را در اختیار داشت که پس از مرگ وی- در سال ۱۴۲۰ ه. ق.-، «شیخ عبدالعزیز آل شیخ» توسط ملک فهد به این سمت منصوب شد.

هیئت «کبـار العلمـاء» که به ریاست مفتی کل کشور اداره می‌شود، مرکب از ۲۱ نفر از علمـای تراز اول سـعودی است و وظیفه آنان صدور فتواست که نقش مهمی در مسائل مذهبی و سیاسی کشور دارد.

سازمان «رابطـهٔ العالم الاسـلامی» نیز حـدود ۴۰ سال پیش تشـکیل گردیـد. این تشـکیلات از پرقـدرت‌ترین سازمان‌های مـذهبی در عربسـتان محسوب می‌شود. بودجه سالیـانه این سازمـان بالغ بر دویست میلیون ریال سـعودی است و در بیشتر کشورهای جهان شـعبه دارد. این سازمان طی سال‌های گذشته، مبالغ هنگفتی صرف

ساخت بناهای اسلامی و ترویج مذهب وهابیت نمود. البته فعالیت آن‌ها در چند سال اخیر در بسیاری از کشورها محدود شده است. تشکّل‌ها و سازمان‌های دیگر، امر به معروف و نهی از منکر است که کـارش دعوت مردم به برگزاری نمازهـای جمـاعت و جمعه، نظارت بر رعایت شؤون اسلامی و حجاب بانوان و جلوگیری از فعالیت مراکز غیر شرعی است! همین‌ها هستند که کسبه مکه و مدینه از آن‌ها می‌ترسند و هنگام نماز، از ترس جریمه و مجازات، مغازه‌هایشان را از روی اکراه تعطیل می کنند.

تمامی ائمه جماعات و جمعه مساجد نیز توسط دولت تعیین می‌شونـد و عملکرد آنان کنترل می گردد. گفته می‌شود که حتی متن خطبه‌های ائمه جمعه نیز توسط وزارت شؤون اسلامی تهیه می‌شود. خطبه‌های حرمین شریفین نیز بایـد مورد تأییـد «وزارت شؤون اسلامی» قرار گیرد.

بنا به گزارش وزارت اوقاف، این کشور دارای ۳۷۸۵۰ مسجد است که بیشتر آن‌ها را دولت ساخته و اگر شهروندان مسجدی بسازند، بایـد مـدیریت آن را به دولت واگذار کنند. همچنین دولت بیش از ۱۶۰۰ مسجد در خارج از عربستان سعودی ساخته که برخی از آنها در آمریکاست. (۱) دولت هزینه‌های مالی مساجد را نیز

۱- روزنامه الریاض؛ شماره ۱۱۶۴۷.

ص: ۱۹۰

تأمین می کند.

در این میان، شیعیان عربستان اجازه ساختن مسجد ندارند. بیشتر مساجد آنان، مربوط به دوران زمام‌داری ترک‌های عثمانی و یا از هزینه‌های شخصی و به صورت محدود است؛ حتی شافعی‌ها و مالکی‌ها نیز اجازه ساختن مسجد ندارند.

یکی از اهالی عربستان می گفت: تمامی ائمه جماعات باید برای شاه دعا کنند.

شیعیان عربستان

وقتی به مکه و مدینه وارد می‌شوی، نخستین احساسی که به تو دست می‌دهد، دنبال کردن ردّپای اهل‌بیت پیامبر(ع) در این دو شهر است؛ اهل‌بیتی که هستی اسلام در گرو مجاهدت‌ها و رشادت‌های آنان بوده است، اما هرچه بیشتر می گردی، کمتر می‌یابی. حتی در شهرهایی که متعلق به اهل‌بیت رسول الله(ص) است خود اهل‌بیت(ع) در آن‌ها مظلوم و غریب‌اند.

نمی‌دانم چرا هرگاه از غربت اهل‌بیت(ع) در این سرزمین سخن به میان می‌آید، ناخودآگاه یاد امام رضا(ع) می‌افتم که به او «غریب الغربا» می گویند. آیا امام رضا(ع) غریب است یا ائمه بقیع؟ قبرستان بقیع در طول تاریخ، مظلومیت و غربت اهل‌بیت و شیعه را فریاد زده و بهترین گواه بر انحراف مسیر حق است.

حکـایت شـیعه در این سـرزمین، حکایتی غریب و غمبار است. از زمانِ رحلت رسول الله(ص) گرفته تا به امروز، شـیعه همواره آماج ظلم‌هـا و تعـدّی‌ها و محرومیت‌ها در این سـرزمین بوده است، در عصـر حاضـر نیز آنان در چنگال ظالمانه وهابیان گرفتار و اسـیرند. نوک تیر عداوت‌های وهابیانی که با تمامی مسـلمانان سر جنگ دارند، بیش از همه به سوی شیعیان نشانه رفته است و شیعیان نیز در طول قریب به یـک قرن، دشوارترین وضـعیت را در این سـرزمین تجربه کرده‌انـد. چنـان‌که «گراهـام فولر»، به سـبب محرومیت‌هـای شیعیان عربستان، نام «شیعیان فراموش شده» (۱) را بر آنان نهاده است.

می‌خواستم درباره شیعیان عربستان بیشتر بدانم؛ با مراجعه به برخی منابع، اطلاعاتی را هرچند غیر دقیق(به علت کنترل شدید خبری و اطلاعاتی) در مورد وضـعیت شـیعیان جمع‌آوری کردم. در ضـمن، به چند کتاب‌فروشـی نیز در مکه مراجعه کردم که جز کتاب‌های ضد شیعه، کتب دیگری در ارتباط با این مهم‌ترین اقلیت حاضر در عربستان نیافتم.

شیعیان عربستان پس از شیعیان عراق، بزرگ‌ترین جامعه شیعی

۱- The Arab Shia, The Forgotten Muslims, Grraham. E. Fuller, New York, St. Martins Press, ۱۹۹۹.

عرب را در خلیج فارس تشکیل می‌دهند و مهم‌ترین اقلیت مذهبی در عربستان هستند که بیشترین تمرکز آن‌ها در استان‌های شرقی است؛ مناطق قطیف و احساء، از مهم‌ترین مناطق تمرکز شیعیان است.

همچنین شیعیان، جامعه بزرگی در مدینه و وادی فاطمه، و جوامع کوچک‌تری در ریاض و جده دارند. نسبت به تعداد شیعیان آمار دقیقی در دست نیست. منابع غربی، شیعیان عربستان را بین ۲۰۰ تا ۴۰۰ هزار نفر ذکر کرده‌اند (۱) که به نظر می‌رسد چندان صحیح نیست و تعداد شیعیان باید بین یک تا دو میلیون نفر باشد. (۲)

شیعیان در منطقه اصلی تجمعشان؛ یعنی احساء- استان شرقی- بیش از ۳۳ از جمعیت را تشکیل می‌دهند. آن‌ها در منطقه قطیف قریب ۹۵ و در منطقه الهفوف نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دهند. ساکنان شهرهای دیگر و جدیدتر، همچون «ظهران» و «الخبر»، بیشتر سنّی هستند.

از دیدگاه شیعیان، در سراسر تاریخ، وهّابی‌ها بزرگ‌ترین بلای جامعه آن‌ها بوده‌اند. از اواخر قرن هجدهم- که اولین یورش از سه حمله وهّابی‌ها برای فتح نظامی مناطق شیعی آغاز گردید- شیعیان در معرض حملات و تخریب مساجد، حرم‌ها و حتی فرهنگ و

۱- U .S .Library of Congress ,Saudi Arabia ,Shia .

۲- گراهام فولر؛ شیعیان عربستان؛ ترجمه خدیجه تبریزی.

شیوه زندگی‌شان قرار داشته‌اند.

وهّابی‌ها در سال‌های ۱۲۱۷ و ۱۲۲۰ ه/ ۱۸۰۳ و ۱۸۰۶ م. از شمال عربستان وارد عراق شدند و با بی‌حرمتی وصف‌ناپذیری نسبت به شیعیان، به غارت حرم حسین بن علی(ع) در کربلا پرداختند؛ البته در این حمله ترک‌های عثمانی نیروهای وهّابی را عقب راندند و آنان ناگزیر به مرکز عربستان گریختند. جنگجویان وهّابی در میانه قرن نوزدهم، برای بار دوم به شیعیان، که آن‌ها را «کافر» می‌خواندند، حمله کرده، بخش عظیمی از سواحل خلیج فارس را تصرف نمودند. در این زمان، قوای وهّابی به سرکردگی ملك عبدالعزیز، بر بیشتر قسمت‌های کشور دست یافتند و آن‌ها را به صورت یکپارچه درآوردند. حمله سوم وهّابیان در سال ۱۳۳۱ ه/ ۱۹۱۳ م. به وقوع پیوست.

محدودیت‌های مذهبی

در سال ۱۳۴۵ ه/ ۱۹۲۷ م. علمای وهابی فتوایی صادر کردند که بر کفر شیعیان دلالت داشت؛ یعنی محکومیت آنان به عنوان افرادی مرتد و کافر، که مستحق مجازات مرگ‌اند!

در این اعلامیه آمده بود:

شیعیان حق ندارند اعمال دینی انحرافی‌شان را بجا آورند و اگر

این تحریم را زیر پا بگذارند باید از سرزمین مسلمانان تبعید شوند!

در سال ۱۴۱۱ ه/ ۱۹۹۱ م. یک عالم معروف(بن جبرین) با صـدور فتوایی، بر کافر بودن شـیعیان تأکید کرد. بر اساس چنین حکمی، کشتن شیعیان از لحاظ فقهی جایز است.

حق شیعیان برای احـداث مسـجد یـا رسیدگی به عبادتگاه‌هـای دینی خـود(حسـینیه‌ها) به شـدت محـدود است. به عنوان نمونه در «صـفواء»(شهری با جمعیت ۱۰۰۰۰۰ نفر که بیشترشـان شیعه هسـتند) تنهـا سه یا چهار حسـینیه اجازه فعالیت دارنـد و مجوّز احـداث ساختمان جدیـدی داده نشـده است. علاوه بر این، در سال ۱۴۱۰ ه/ ۱۹۹۰ م. مقامات سـعودی، حوزه علمیه «المبارزه»- که ۱۶ سال فعالیت می‌کرد- را تعطیل و برخی از مدرّسان آن را بازداشت کردند.

به گفته شـیعیان، آنان مجاز نیسـتند هیچ نوع آثار مکتوب مذهبی درباره تشـیع، در اختیار داشته باشند و در صورت تلاش برای وارد کردن چنین آثاری به کشور، بازداشت می‌شوند. اذان به شکل شیعی آن جایز نیست و باید با روش سنّیان گفته شود.

پلیس اخلاقی(مطوّعین) اغلب در خیابان‌ها برای شـیعیان ایجاد مزاحمت می‌کنـد. خوردن غـذای شـیعیان در مراسم بزرگـداشت روز «عاشورا» رسماً برای سنّیان سعودی ممنوع است و وهّابی‌های افراطی، گوشتی که شیعیان ذبح کرده باشند را نمی‌خورند؛ چون آن

را «نجس» می‌دانند. بر اساس عرف وهّابی، مردان شیعه نمی‌توانند با زنان سنّی ازدواج کنند.

از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران، مسافرت شیعیان به ایران ممنوع شد و تنها چند سالی است که شیعیان این کشور می‌توانند به ایران سفر کنند. از سوی دیگر، با تحریم حق فراگیری آموزه‌های شیعی در داخل عربستان، شیعیان در آموزش و تحصیلات دینی با مشکل مواجه‌اند. آن‌ها میان دو مشکل گرفتار شده‌اند:

۱. ماندن در داخل کشور و محرومیت از تحصیلات دینی.

۲. دنبال کردن این تحصیلات در خارج از کشور و گردن نهادن به مجازات.

هر چند از اوایل قرن بیستم، ایدئولوژی رسمی علیه شیعیان، التهاب پیشین خود را از دست داد، اما همچنان روحیه ضد شیعی بر محافل دینی سنّتی عربستان حاکم است.

برای نمونه، در سال ۱۴۱۳ ه/ ۱۹۹۳ م. یادداشتی برای ریاست کمیته علمای اعلای آن زمان، شیخ بن باز فرستاده شد که در آن، سلوك شیعیان نکوهش گردید و با بیانی غضب‌آلود خواستار مبارزه شدید با مواردی شد که در دل مطالبات شیعیان نهفته است. در این یادداشت اظهار شده است که شیعیان روزبه‌روز جسورتر می‌شوند:

با سنن توحیدی ما- که مقصود همان سنن وهابی است- در

مدارسشان مخالفت می کنند. از مشارکت در سنن دینی ما امتناع می‌ورزند. در مراکزشان مرام خود را تبلیغ می کنند. خواستار آن هستند که تشیع به عنوان یک مکتب فقهی قانونی به رسمیت شناخته شود. طالب آزادی مذهبی و حفظ حرمت اماکن مذهبی‌شان هستند. حق ساختن حسینیه، تعلیم تشیع در مدارسشان و انتشار کتب شیعی را درخواست می کنند و از دولت می‌خواهند که به مبارزه با تشیع خاتمه دهد! ...

بدین‌سان، آیین سنّتی وهّابی، تقاضای شیعیان را- که خواستار کاهش تبعیض علیه خویش‌اند- وقیحانه تلقّی می کند.

تخریب حرم‌ها و مقابر

از جمله ویژگی‌های وهابیان قرائت عجیبی است که از توحید و شرک دارند و منشأ آن اندیشه‌های ابن‌تیمیه و ابن‌قیم است. بر اساس عقیده آنان، توسل و دعا و شفیع قرار دادن صالحان، مترادف با شرک است، باوری که هیچ یک از مذاهب اهل سنت آن را نپذیرفته‌اند.

قرآن مجید، مسلمانان را تشویق می کند که در مقام توبه و انابه و به هنگام طلب آمرزش گناهان، به رسول الله توسل جویند و وساطت و درخواست آن حضرت را عامل آمرزش گناهان بندگان معرفی نموده، می‌فرماید:

(... وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوّاباً رَحِيماً). (۱)

در جایی دیگر منافقان را نکوهش می کند:

هرگاه به آنان گفته می‌شود به حضور پیامبر(ص) برسند تا آن حضرت درباره آنان طلب آمرزش کند، از این امر سر باز می‌زنند. (۲)

قرآن مجید درباره اصحاب کهف می‌فرماید:

مؤمنان راستین که بر امر اصحاب کهف آگاهی یافتند و آن را سند زنده‌ای برای اثبات معاد جسمانی به مفهوم حقیقی‌اش دیدند، پس از مرگ آنان گفتند: ما بر روی قبر آن‌ها مسجد و ساختمانی بنا می کنیم تا مردم هرگز یاد آن‌ها را از خاطره‌ها نبرند و در رسیدن به کمال اعتقادی و انسانی خود، آنها را الگو و سرمشق خویش قرار دهند. (۳)

در مجموع، در طول تاریخ اسلام، ساختن بارگاه و حرم و رفتن به زیارت قبور صالحان و بزرگان، در میان مسلمانان امری معمول بوده و

۱- نساء: ۶۴ ... و اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند، پیش تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر [نیز] برای آنان طلب آمرزش می کرد، قطعاً خدا را توبه‌پذیرِ مهربان می‌یافتند.

۲- (وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا يسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَيتَهُمْ يصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ)، منافقون، ۵.

۳- (... قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيهِمْ مَسْجِداً)، کهف، ۲۱.

تمامی مـذاهب نیز به این امر مقید بوده‌اند؛ تا این که اولین زمزمه‌های تحریم و تقبیح، از ابن‌تیمیه شـنیده شد، ولی به سـبب مخالفت شدید علمای مذاهب اسلامی، این اندیشه در نطفه خفه گردید.

سپس شاگردش، ابن‌قیم آن را پی‌گرفت و باز چندان توفیقی به دست نیاورد تا این‌که محمد بن عبدالوهاب و حامیانش- که از دین به عنوان ابزاری برای رسیدن به قدرت استفاده می‌کردند- چنین قرائت عجیبی را باب کردند. این در حالی است که هنوز هم تمامی مذاهب و گرایش‌های اسلامی با چنین اندیشه‌ای به شدت مخالف‌اند.

در این میـان حکایت تخریب‌ها، حکایتی غریب و جانسوز است؛ سـرزمین حجاز که بایـد یادآور خاطره‌ها و دایرﺓالمعارف تصویری اسـلام باشـد، روز به روز با گذشـته خود بیگانه‌تر می‌شود و تمامی آنچه میراث اسـلام است، نابود گردیده یا رو به نابودی و ویرانی است. وهابیان در حملات خود به هرجا دست یافتند، پیش از هر چیز اقدام به تخریب مشاهد و مزارها کردند.

هنگامی که طائف را تصرف کردند، گنبد حرم عبدالله بن عباس را منهدم ساختند. آن‌گاه که به مکه وارد شدند، گنبدهای متعلق به جناب عبدالمطلب جدّ رسول الله(ص) و ابوطالب عموی آن حضرت و خدیجه(س) همسر رسول گرامی اسلام(ص) و همچنین محل تولد پیامبر(ص) و حضرت زهرا(س) را ویران نمودند.

در جدّه، گنبد و قبر منسوب به حضرت حوا را از بین بردند و

چون مدینه منوّره را محاصره کردند، قبل از ورود به شهر، حرم و مسجد حضرت حمزه(ع) را منهدم ساختند. و حتی شایع است که از بیرون شهر به سوی گنبد پیامبر خدا(ص) تیراندازی کردند، ولی وهابیان این مسأله را تکذیب می‌کنند.

پس از ورود به مدینه، در ماه رمضان ۱۳۴۴ ه. ق. شیخ عبدالله بُلَیهد، قاضی‌القضاتشان را از مکه به مدینه اعزام کردند تا زمینه تخریب مزارها و مقابر مدینه را فراهم کند.

سپس آنچه گنبد و ضریح در مدینه و بیرون این شهر بود را ویران نمودند؛ از جمله آن‌ها گنبد و بارگاه ائمه(ع) در داخل بقیع بود که حتی دیوارها و صندوق و ضریحی که روی این قبور شریف بود نیز به کلّی منهدم گردید و از این حرم و قبور، به جز قطعه سنگ‌هایی که در اطراف قبور نصب شده، اثر و علامتی باقی نماند. این اقدام دقیقاً در هشتم شوال ۱۳۴۴ ه. ق. انجام گرفت و به کارگرانی که این عمل ننگین را انجام دادند، مبلغ هزار ریال مجیدی دست مزد پرداختند. (۱)

۱- البته در طول سال‌های پس از تخریب بقیع، رایزنی‌هایی توسط نمایندگان ایران در عربستان جهت بازسازی انجام شده است که بخشی از آن را حجه‌الاسلام و المسلمین قاضی عسکر در مطلبی با عنوان «تخریب بقیع به روایت اسناد» آورده است. همچنین تلاش‌های مظفر علم، نماینده ایران در عربستان در سال‌های ۱۳۳۰ و ۳۱ ش. که گویا به توافقاتی نیز با حکام سعودی رسید، اما به سبب بر ملا شدن این امر و شور و شعف شیعیان سراسر دنیا و در مقابل، حساسیت وهابیون، دولت عربستان این توافق را تکذیب کرد.

ص: ۲۰۰

سپس گنبدهای متعلق به عبدالله و آمنه، پدر و مادر پیامبر خدا(ص) و حرم همسران و دختران آن حضرت و حرم جناب ابراهیم، فرزند گرامی پیامبر و گنبد متعلق به عثمان بن عفان و اسماعیل فرزند امام صادق(ع) و گنبد امام مالک و سایر مقابر در بقیع و بیرون آن منهدم و با خاک یکسان گردید.

فقط حرم مطهر پیامبر(ص) در اثر ترس از قیام مسلمانان جهان، از تعرض و تخریب مصون ماند که اگر این ترس نبود، حرم پیامبر اسلام، قبل از سایر بقاع مورد تعرض و تخریب قرار می‌گرفت؛ گرچه بعضی از نویسندگان وهابی این مصونیت را بدین‌گونه توجیه می‌کنند که ما این گنبد را به عنوان یکی از گنبدهای مسجد می‌شناسیم؛ نه به عنوان گنبد و بارگاه حرم پیامبر والّا ...

محدودیت‌های فرهنگی

شیعیان از نظر فرهنگی نیز به شدت محدودیت دارند.

خرید و فروش کتاب‌ها و نوارهای مذهبی شیعی ممنوع است و دارنده آن‌ها مجازات می‌شود. استفاده از برخی اسامی شیعی نیز غیرقانونی است. وهابیان درصدد محو فرهنگ محلّی شیعی هستند؛ حتی تغییر نام ایالت قدیمی «الأحساء» به «ایالت شرقی»- که عنوانی فاقد محتوای فرهنگی است- نیز در همین راستا صورت گرفت. شیعیان مجاز نیستند کتاب‌هایی درباره تاریخ

ی‌ا فرهنگشان منتشر کنند.
در نظام آموزش و پرورش نیز تعالیم وهّابی بر شیعیان تحمیل می‌شود؛ آنان نه تنها مجاز به تعلیم تشیع نیستند، که مجبورند آموزه‌های وهّابی را- که دربردارنده تقبیح و تحریم رسمی تشیع است- فراگیرند. در درس «تعلیمات دینی»- که بخش مهمی از برنامه آموزشی مدارس از دوره ابتدایی تا دبیرستان است- فقط آموزه‌های وهّابیت تعلیم داده می‌شود و آشکارا تشیع، حتی در مناطق شیعه‌نشین، محکوم می گردد. کتب درسی دینی بر عقاید متحجّرانه وهابی تأکید می‌ورزند و آن دسته از عقاید و اعمالی را که با وهّابیت ناسازگار باشد، کفر و شرک می‌خوانند.
در همین زمینه، در یک کتاب درسی- که از طرف دولت تهیه شده و به دانش آموزان کلاس سوم راهنمایی ایالت شرقی تعلیم داده می‌شود- اعمال شیعی همچون زیارت و اعطای هدیه و قربانی به حرم [ائمّه اطهار(علیهم السلام)] محکوم شده است. علاوه بر این، در کتب درسی، علاقه به اهل بیت پیامبر(ع) با عنوان نوعی از بت‌پرستی محکوم گردیده و به کودکان شیعه می‌آموزند که «رفض» (۱) از تلاش ملحدان و مخالفان برای بدنام کردن پیامبر و نابودی اسلام

۱- اصطلاحی است توهین‌آمیز که وهّابی‌ها در مورد تشیع به کار می‌برند و به شیعیان رافضی می گویند، یعنی کسی که از دین برگشته.

سرچشمه گرفته است.

جایگاه شیعیان در حکومت

شیعیان هیچ نفوذی در حکومت ندارند. اندکی در یک بخش صنعتی، وزیری شیعی در کابینه حضور داشته، اما به‌جز این مورد، تقریباً هیچ سمتی در سطوح رده‌بالای حکومتی نداشته‌اند. ورود به دستگاه قضایی، واحد افسری ارتش، قوای امنیتی و گارد ملّی برای آن‌ها مجاز نیست. ظاهراً اشتغال در وزارت حج و وزارت امور اسلامی نیز برای آن‌ها ممنوع است.

پس از بیش از سه دهه بررسی، رژیم سرانجام در سال ۱۴۱۳ ه/ ۱۹۹۳ م. اقدام به تأسیس مجلس شورا کرد. اعضای این مجلس همگی انتصابی هستند و هیچ‌گونه اختیار قانونی یا قانون‌گذاری ندارند. وظیفه آن‌ها این است که هرگاه از آنان درخواست شود، در مورد مشکلات، نظر دهند و در زمینه‌های خاص قوانینی را پیشنهاد کنند. اعضای این مجلس عمدتاً با پیشینه تخصصی و شمار زیادی از آنان دارای درجه دکتری از خارج کشور می‌باشند. در نخستین مجلس، تنها یک شیعه به نام دکتر جمیل الجیشی- که استاد دانشگاه بود- عضویت داشت.

در ژوئیه ۱۴۱۷ ه/ ۱۹۹۷ م. شاه فهد اعضای مجلس را از ۶۰ نفر به ۹۰ نفر افزایش داد؛ برای نخستین بار، نیمی از ۶۰ نفر، با

چهره‌های جدید جایگزین شدند. بنابر گزارش مطبوعات، مجلس جدید چهار عضو شیعه داشت. به نظر برخی مفسّران، انتصاب چهار عضو شیعه، منعکس‌کننده آمار رسمی سعودی در مورد شمار شیعیان است که آن‌ها را تقریباً چهار درصد جمعیت کشور برآورد می‌کند. اما ادعای خود شیعیان آن است که از این چهار عضو به اصطلاح شیعه، در واقع، تنها دو نفر شیعه‌اند و دو عضو دیگر فقط نام‌هایی دارند که می‌توان آن‌ها را جزو اسامی شیعی به حساب آورد.

به عقیده اصحاب مطبوعات، شاید افزایش تعداد نمایندگان شیعه نمادی بوده است از تلاش برای ایجاد توازن در روابط با شیعیان. پس از بمب‌گذاری «الخبر» در سال ۱۴۱۶ ه/ ۱۹۹۶ م. که رژیم سعودی، شیعیان را عامل این بمب‌گذاری می‌دانست، سخت‌گیری‌های امنیتی علیه شیعیان افزایش یافت. اساساً نمایندگی شیعیان در مجلس- با این‌که شورا قدرت بسیار محدودی دارد- برای علمای محافظه‌کار وهّابی بسیار ناگوار است.

دیگر فرقه‌های شیعی

اسماعیلی‌ها، شاخه‌ای از شیعه شمرده می‌شوند که به امامت اسماعیل، فرزند امام جعفر صادق(ع) معتقدند. پیروان این مکتب، بیشتر در منطقه شرقی نجران ساکن‌اند. رهبر کنونی آنان که به

«داعی» هم معروف است، شیخ حسین بن اسماعیل مکرمی است. آمار دقیقی از شیعیان اسماعیلی در عربستان در دست نیست، اما آمارها بین ۲۰۰۰۰۰ تا یک میلیون نفر متغیر است. فعالیت‌های دینی آنان را در سال‌های اخیر به شدت محدود کرده‌اند. اسماعیلی‌ها اجازه تبلیغ تعالیم خود را حتی در مساجدشان ندارند. (۱)

زیدیه نیز شاخه‌ای دیگر از شیعه است که بعد از امام سجاد(ع) قائل به امامت زید بن علی بن الحسین(ع) هستند. پیروان این مذهب، بیشتر در شهرهای جنوبی مانند: نجران، عصیر، جده و ینبع ساکن‌اند. در عربستان، مسجد یا مؤسسه شناخته شده‌ای وابسته به زیدیه وجود ندارد و شیعیان زیدی در مسائل شرعی و دینی خود از زیدی مذهبان یمن پیروی می‌کنند. تعداد شیعیان زیدی نیز مشخص نیست و خود آن‌ها نیز در جامعه سنّی و متعصّب عربستان می‌کوشند تا هویت دینی خود را پنهان کنند. دولت سعودی چند سال پیش، از فعالیت مهم‌ترین مسجد آنان در نجران جلوگیری کرد و آن را بست.

شیعیان مخفی

فضای شدید ضدّ شیعی در عربستان موجب شده است تا بسیاری از شیعیان که در شهرهای بزرگ و سنّی‌نشین عربستان زندگی می‌کنند، مذهب خود را مخفی نگاه دارند؛ مثلًا جامعه بومی

۱- گفتگو با یکی از رهبران اسماعیلی در مکه.

شیعیان نجد جزو شهروندان شمرده نمی‌شوند.

بـا یکی- دو تـا از شـیعیانی که در ریـاض زنـدگی می‌کردنـد، در مسـجدالحرام و مسـجدالنبی دیـدارهایی داشـتم. معلـوم بود که از صحبت کردن با من نگران‌اند و اظهار می‌داشتند کسی نمی‌داند که آن‌ها شیعه هستند.

جالب این‌که، درگوشه و کنار نیز شنیده می‌شود، برخی، مخفیانه از وهابیت بریده و به مذهب شیعه روی آورده‌اند. (۱)

سایر مذاهب

در کشور عربسـتان گرچه تنهـا وهّابیت و مـذهب حنبلی توسـط دولت به رسـمیت شـناخته شده‌انـد، امـا سـایر مـذاهب نیز بـا وجود فشارهای حکومت و متعصبین وهابی، به فعالیت خود ادامه می‌دهند.

تا چند دهه قبل، مذهب شافعی اکثریت را در کشور عربستان تشکیل می‌داد که اکنون بیشتر در استان غربی(حجاز) تمرکز یافته‌اند. در گذشته مذهب شافعی رونق خوبی داشت و علمای آن همانند زینی‌دحلان، چهره‌های جهانی بودند. (۲) امروزه وهابیان متعصب، شافعی‌ها را صوفی می‌دانند و فعالیت‌های صوفی گرایانه

۱- گفت‌وگو با شیعیان مدینه.

۲- Advice to our Brothers, the Scholars of Najd (unknown) Syed Hashim AlRefaey.

در این کشور نیز ممنوع است. شافعی‌ها اجازه ندارند که همچون گذشته در مکه و مدینه نماز جماعت مستقل داشته باشند.

پیروان مذهب مالکی، بیشتر در منطقه حجاز، به خصوص در مکه سکونت دارند. مالکی‌ها نیز از حملات وهابی‌ها در امان نبوده‌اند و کتاب‌های بسیاری علیه آنان توسط روحانیون متعصب مذهبی نوشته شده است؛ مانند کتابی که توسط ابوبکر جزایری، یکی از ائمه جماعات مسجدالنبی و استاد دانشگاه مدینه علیه چهره روحانی این مذهب، شیخ مالکی، نوشته شده است. (۱)

همچنین مفتی بزرگ عربستان «بن باز» علیه مذهب مالکی سخنانی ایراد کرده و شیخ مالکی را به ارتداد و شرک متهم کرده است. (۲) با وجود این که اجداد شیخ مالکی در مسجدالحرام به تدریس مشغول بوده‌اند، اما به وی اجازه تدریس داده نشد و حتی از برگزاری نماز جماعت نیز ممنوع شده است.

مذهب حنفی در عربستان چندان پیرو ندارد و شخصیت شناخته شده‌ای نیز در میان آن‌ها دیده نمی‌شود. پیروان این مکتب در مسائل دینی خود به مذاهب مالکی و شافعی مراجعه می‌کنند.

۱- AlJazairi, Abu Baker(۱۹۸۹)" They Came Running, Wait the Propagators of Deviousness".

۲- Bin Manee, Abdullah Bin Suliman(۱۹۸۳)" A Dialogue with AlMaliki to Reject his Sins and Deviousness.

وداع با شهر خدا

روزها یکی پس از دیگری سپری شد. هر روز که می‌آید، گویی منتظر چیز جدیدی هستی و بنا است اتفاق تازه‌ای رخ دهد و زندگی‌ات را متحوّل کند؛ تا این‌که روز آخر می‌رسد. یک‌دفعه به پشت سر نگاه می‌کنی و می‌بینی که روزها را به بطالت گذرانده‌ای، صاحب‌خانه را نجسته‌ای و تنها گرفتار صورت بوده‌ای و ظاهر.

امشب شب وداع با مکه و کعبه بود. ساعت ۱۰ با کاروان به حرم آمدیم. با شهر خدا و خانه خدا انس گرفته بودند و اکنون پس از بیست روز می‌خواستند از خانه خدا بروند.

یادم نمی‌رود همین که از پله‌های مقابل صحن بالا آمدیم، همان حالی‌که در اولین نگاه به کعبه دست داده بود، به همه دست داد. باورشان نمی‌شد که به همین زودی تمام شده باشد و اکنون این لحظه‌ها، لحظه‌های جدایی و فراق بود.

در راه، یکی از حاجی‌ها گفت: «آیا بار دیگر نگاه ما به خانه خدا می‌افتد!» سپس از ته دل آهی کشید. همه آرزو داشتند که بار دیگر بیایند، اما گویی می‌دانستند که این، آرزویی است که نباید زیاد به آن دل ببندند. واقعاً آیا اجل مهلت می‌داد بار دیگر نقش این مسجد در شبستان چشمانمان بنشیند؟ آیا بار دیگر دعوت می‌شدیم؟

لحظاتی جلوی در ایستادیم! در برابر خانه‌اش، لحظه‌ای دل به او

دادیم! احساس خودم به کسی می‌مانست که مدتی در کنار بهترین دوست خود بوده و اکنون می‌خواهد او را ترک کند.

وارد حرم شدیم. مسجدالحرام خلوت شده بود و حاجیان به سوی سرزمین‌های خود بازگشته بودند. در صحن، روبه‌روی رکن یمانی نشستیم. صدایم در نمی‌آمد، حسابی سینه‌ام گرفته بود؛ اما چاره‌ای نبود. لحظه‌های حساسی بود. با شروع مناجات حضرت امیر در مسجد کوفه، گریه‌ها شروع شد. باورشان نمی‌شد که می‌خواهند بروند! چشم از کعبه نمی‌گرفتند و ناله و گریه به هم آمیخته بود؛ در همان اوضاع، پیرزنی آهسته گفت: برای جوانان هم دعا کن. در آن لحظه‌ها باورم نمی‌شد که تنها چند قدم با کعبه فاصله دارم. احساس می‌کردم در بهترین جای زمین، نه، که در بهترین جای عالم قرار دارم. یاد پدرم افتادم و عشق بیش از حدش به این خانه؛ حال می‌فهمیدم این‌که می‌گفت: «باید بروی تا عاشق شوی»، یعنی چه. تا ساعت ۱/ ۳۰ برنامه‌ها طول کشید و یک طواف وداع دسته‌جمعی کردیم. در طول طواف دعای جوشن کبیر خوانده شد و حاجیان همراهی کردند و سپس مناجات خمسه عشر امام سجاد(ع) و آنگاه قرآن.

دست‌آخر نیز طوافی کردم که شاید در تمامی طواف‌هایی که در این سفر انجام دادم، این طواف آن هم نیم شوط آخر طواف، یکی از زیباترین و بهترین لحظه‌های این سفر بود.

اکنون خسته و ملول نشسته، چشم بر کعبه دوخته‌ام و در کارخود حیران! قلم را به زحمت روی کاغذ حرکت می‌دهم. گویی رؤیایی بود که تمام شد! کل سفر را مرور می‌کنم. با خود می‌گویم: فردا که از این سرزمین بروم چقدر حسرت این لحظات را خواهم خورد.

اما این اندیشه که نکند در این سفر طرفی نبسته باشم و مصداق فرمایش امام سجاد(ع) به شبلی شوم، حسابی نگرانم کرده است. نکند لبیکم بالاـ نرفته باشد! نکند با دست خالی از این سرزمین مقدس برگردم! و هزاران پرسش دیگر، حسابی ملول و خسته‌ام کرده‌اند.

اشک امانم نمی‌دهد، دلم حسابی گرفته است. من کجا، اینجا کجا! روبه‌روی حجرالأسود و در دل شب! می‌خواهم با خدا خودمانی صحبت کنم؛ خدایا! آمدم، اما غرق گناه و اکنون می‌روم، آیا بدون گناه؟!

خدایا! امام(ع) فرمود: «

ما أَکْثر الضجیج و أَقلّ الحجیج

» (۱) و من در کدام دسته قرار دارم؟ خدایا! اگر بروم و تحوّلی احساس نکنم چه؟ خدایا! آیا شیطان به من نمی‌خندد؟ خدایا! آیا واقعاً میهمان خوبی بوده‌ام؟ خدایا! آیا بار دیگر چنین لحظاتی را تجربه خواهم کرد؟ خدایا ...

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۱۵۷

مسجدالحرام خلوت شده است. باید رفت. هنگام بیرون رفتن، این دو بیت سعدی را زیر لب زمزمه می‌کردم:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
با ساربان بگویید احوال آب چشمم تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

فصل ششم: مدینه به سوی مدینه

اشاره

ساعت ۳۰/ ۵ دقیقه بامـداد بیدار شدیم؛ همه پایین آمدند، وقتی برای صـبحانه خوردن نبود. بعضـی از زائران حتی نفهمیدند چگونه نماز صبح خواندند. اما حرکت، تا ساعت ۹ طول کشـید؛ گویا رانندگان باید همراه گذرنامه‌ها برای انجام تشریفات اداری به «نقابه» می‌رفتند و همان کاغذبازی‌های معمول و متداول.

... اتوبـوس حرکـت کرد. از مکه تـا مـدینه بیش از ۴۰۰ کیلومـتر فاصـله است و تمـامی آن تقریبـاً بیابـان و کـویر. در دل این کویر، استراحتگاه‌های زیبایی ساخته‌اند که مجموعه‌ای از پمپ بنزین،

مغازه و رستوران است. در عمره، مسافرانی که از جده به مدینه می‌آیند، در یکی از این استراحتگاه‌ها به نام «ساسکو» توقف کوتاهی دارند.

همین که آخرین دیوارهای شهر مکه را پشت سر گذاشتیم و بیابان در برابرمان رخ گشود، به ناگاه یاد داستان پر ماجرای هجرت افتادم. به بیابان‌ها که نگاه می‌کردم، می‌کوشیدم در ذهنم داستان هجرت را مجسم کنم؛ هجرتی که سرفصلی در دعوت پیامبر شمرده می‌شود و به سبب همین اهمیت، مبدأ تاریخ اسلام است. هوای داخل اتوبوس خنک و مطبوع و به قول خود عرب‌ها «مکیف» به شدت کار می‌کند. ولی مسلمانان در چند هجرتی که از مکه به مدینه داشته‌اند، چگونه این مسیر برهوت و تنور آتش را پشت سر گذاشته‌اند؟! نه آبی، نه علفی و نه حتی سایبانی، فقط خاک و ماسه و بادهای گزنده و تازیانه‌های سوزنده خورشید! آن هم در قالب چند خانواده ضعیف و بی‌پناه، که کودکان و کهن‌سالان نیز آن‌ها را همراهی می‌کنند؛ برق شمشیر قریش نیز لحظه به لحظه در دل این کویر آنان را دنبال می‌کند.

باید از همین صحراها گذشته باشند. اگر با دقت بنگری، صدای ناله کودکان را به خوبی می‌شنوی که از فرط خستگی، نای گریه کردن ندارند.

از سوی دیگر، سال‌ها می‌کوشی تا زندگی ساده و محقری فراهم کنی و سایبانی برای خانواده خود تدارک ببینی و اکنون در یک شب باید آن را بگذاری و جان خود و خانواده‌ات را برداری و با یک کوزه آب، قرصی نان و شاید ملحفه‌ای، به شهری که تمام وجودت در آن خلاصه می‌شود، پشت کنی و به جایی که نمی‌دانی چه چیزی در انتظارت هست، کوچ نمایی.

حقیقتاً مجاهدت و ایثار می‌خواهد. این‌که این‌قدر در قرآن، هجرت ستوده شده، بی‌جهت نیست و به همین خاطر، عنوان و صفت «مهاجر» برای مسلمانان صدر اسلام این‌چنین اهمیت داشت.

قسمتی از راه را خواب بودم؛ دیشب ساعت ۴/۳۰ صبح به هتل برگشتم و تا آمدم بخوابم، هنگام رفتن شده بود. نزدیکی‌های غروب، به مدینه رسیدیم. و یک‌راست به طرف هتل رفتیم. هتل از مرکز شهر فاصله داشت؛ در نزدیکی قبا. استقرار در اتاق‌ها تا شب طول کشید. زائران نیز خیلی خسته بودند. همه ناخوش؛ صدای سرفه لحظه‌ای قطع نمی‌شد. شب جمعه بود و قرار بود که دعای کمیل در بین‌الحرمین برگزار شود. با زائران، آماده رفتن به بین‌الحرمین می‌شدیم. ساعت ۹ شب به طرف بقیع راه افتادیم.

بین‌الحرمین و دعای کمیل

مدینه، شهر پیامبر(ص)، شهری که در اوج غربت و تنهایی

پیـامبر(ص)، آغوش به روی او گشود، شـهری که شـهر انصـار است. شـهر مجاهـدت و ایثـار و از جان گذشـتگی! شـهری که یثرب خوانده می‌شد و به پاس قدوم پر برکت پیامبر(ص)، مدینهٔالنبی نام گرفت؛ شهر پیامبر.
شهری که در ذاکره خود رشادت‌های جنگ‌های بدر و خندق را به یاد دارد؛ شهری که رنج و اندوه جنگ احد را بر دوش می‌کشد و در نهایت، شهری که نامش با پیامبر، اسلام و گسترش آن پیوند خورده است.
امشب که به طرف بین‌الحرمین حرکت کردیم، با خودم می‌گفتم: حکومت اسـلامی در مدینه پا گرفت و هجرت پیامبر به این شـهر، سرفصـل و نقطه عطفی در تاریـخ اسـلام بود و چنین سابقه‌ای بایـد از مـدینه، شـهری شادی‌آفرین و غرورانگیز بسازد؛ ولی من چنین احساسـی نداشـتم. از خودروها که پیاده شدیم و چشـمم به گنبد خضـراء و گلدسـته‌ها افتاد، دلم گرفت. به دیگران نگاه کردم؛ همه نگاه‌ها این‌گونه بود. یادم نمی‌رود هنگامی که زائران برای اولین بار به خانه خـدا نگاه می‌کردند، نگاهی توأم با شادی و فرح و امید بود؛ اما اینجا جنس نگاه متفاوت بود. اینجا غم در چشم‌ها خانه کرده بود. داخل صـحن که شـدیم، همه گریه می‌کردند. برای ادای احترام و سلام بر حضرت در برابر قبهٔالخضراء ایستادیم و میان آن همه

ص: ۲۱۶

چراغ، باز احساس غربت و تنهایی!

سیل جمعیت به طرف بین‌الحرمین روان بود. همه می‌خواستند، برای لحظاتی هم که شده، کنار مزار ائمه بقیع روضه‌ای دسته جمعی بخوانند و با امیرمؤمنان(ع) هم ناله شوند. سربازان نیز حضور پررنگی داشتند. با سلاح‌های خودکار و پیش‌رفته، گویی به جنگ آمده بودند!

در میانه راه، چند عرب کویتی جلو آمدند و گفتند که حکومت اجازه نمی‌دهد غیر ایرانی در مراسم شرکت کند، اگر امکان دارد ما در میان کاروان، قرار بگیریم، که استقبال کردیم.

باورم نمی‌شد، در مدینه؛ شب جمعه؛ آن‌هم در بین‌الحرمین و دعای کمیل دسته جمعی! برای لحظاتی احساس کردم خواب می‌بینم. چگونه امکان داشت در کشوری با وجود تعصّبات شدید وهابیت، بتوان این گونه در بین‌الحرمین دعای زیبای کمیل را قرائت کرد؟! انتظامات ایران، خیلی زیبا، جمعیت را هدایت و کنترل می کردند.

به همراه کاروان در گوشه‌ای نشستیم. کاروانیان با دیدن پنجره‌های بقیع، دلشان آسمانی شد. نیاز به روضه و مداحی نبود. سکوت و تاریکی مزار ائمه بقیع، در کنار گلدسته‌های بلند و نورانی حرم نبوی، خود بهترین مرثیه‌خوان بود. یکی پرسید: بقیع کجاست؟ با انگشت اشاره کردم، و پیرمرد محکم با دست به پیشانی‌اش

کوبید.

گلواژه‌های زیبای دعای کمیل اوج گرفت و دل‌ها را با خود به آسمان برد. بهترین مکان برای مناجات با خدا بود. کاروان حال عجیبی پیدا کرده بود. اولین حضور در مدینةالنبی(ص)، آن هم شب جمعه و دعای زیبای کمیل.

کمی آن طرف‌تر، کویتی‌ها نشسته بودند و شبنم اشک، پهنای صورتشان را پوشانده بود. نگاهی به اطراف انداختم. واقعاً تماشایی بود. گوینده نامی از امام زمان(ع) و امکان حضور وی در این مکان مقدس برد، که ناخودآگاه مؤدب‌تر نشستم؛ گویی بی‌اختیار احساس کردم که امام زمان(ع) در این جمع حضور دارد. آیا جایی بهتر از اینجا و دعایی بهتر از این دعا وجود داشت؟

بقیع

ساعت ۵ صبح است و به‌سوی حرم در حرکتیم. هوای مدینه سرد است و کمی سوز دارد. جمعیت از هرطرف برای نماز صبح به‌سوی حرم سرازیر است. لحظه‌به‌لحظه بر تراکم جمعیت افزوده می‌شود و صف‌های نماز یکی پس از دیگری شکل می‌گیرد. اذان صبح به گوش می‌رسد و صفوف نظم می‌گیرد و بعد هم نماز ...

و اکنون در پشت قبرستان بقیع. قبرستانی تاریک و خاکی که در

ص: ۲۱۸

کنار آن سنگفرش‌های مرمر و گلدسته‌های بلند سر به‌فلک کشیده، صله‌ای ناموزون است! یک طرف روشن و این سو تاریک، یک طرف نماد عظمت اسلام و یک طرف مظلومیت و مهجوریت!

هر لحظه بر تعداد زائران افزوده می‌شود. بیرق‌های کاروان‌ها افراشته است در گوشه‌ای صدای حزن انگیزی مشغول گفت‌وگو با این قبرستان و اهل آن است.

چشمم که به پنجره‌ها افتاد، دلم لرزید. مصائب اهل بیت(ع) در مدینه از برابر چشمانم رژه رفتند.

آیا همین مصائب فضای مدینه را فضای غم و اندوه و ماتم نکرده است؟ اگر به دیده دل بنگری، هنوز صدای ناله‌های فاطمه(س) به گوش می‌رسد و مظلومیت علی(ع) بر فضای شهر سنگینی می‌کند. بی‌جهت نیست که بی‌اختیار مدینه با آن همه افتخار، اکنون مترادف غم و غصه است و بی‌شک بقیع سند زنده آن.

داخل که رفتیم، ناخودآگاه به یاد آستان مقدس حضرت رضا(ع) افتادم با آن شکوه و عظمت؛ و اینجا مضجع چهار امام است و اوج غربت و مظلومیت!

به زحمت خودم را به توری رساندم. نمی‌دانستم چه کنم. به حرم حضرت رضا(ع) که مشرف می‌شدم، از فاصله‌ای دور کفش‌ها را در می‌آوردم و به سبب ازدحام، جرأت نزدیک شدن به ضریح را نداشتم. اما اینجا دستم به تورهایی بود که دل‌های عاشقان را در

حقیقت به بنـد می‌کشید. و من در این میان، شـرمنده از چهار سـتاره درخشان که چنین به محضـرشان شـرفیاب شده بودم. عربی در کنار توری با روسـری قرمز و چهره‌ای جهنمی ایسـتاده بود و اجازه نزدیک شـدن نمی‌داد. شایـد یکی از فرزندان همان‌هایی بود که حق را از موضعش منحرف کردند.

دسـته‌ای کبوتر در کنار قبور ائمه فرود آمدند. به حالشان غبطه خوردم. کمی آن طرف‌تر، در کنار مرقد دختران پیامبر(ص)، یکی از شرطه‌هـا مردم را از زیـارت قبور نهی می‌کرد؛ افغـانی بود. از همان‌ها که به علت فقر و بـدبختی و آوارگی، جـذب دسـتگاه وهابیت ثروتمند شده بودند. لباسی چرک و پاهایی کثیف و ریشی همچون قالی‌های نخ‌نما داشت.

در کنار مرقدهای همسـران پیامبر و ابراهیم فرزند پیامبر و شهدای واقعه حرّه و احُد و قبر امّ‌البنین نیز شرطه‌هایی ایستاده بودند و مدام می‌گفتنـد: «حـاجی روح خلّی الطریق و ...» که ناگهان در کنار قبر فاطمه امّ‌البنین، شـرطه‌ای گفت: هـذا قبر عثمان بن عفان، که همه خندیدند.

کاملًا معلوم بود که خودشـان نیز فهمیده‌انـد، به زور نمی‌توان جلوی عشق را گرفت و فقط تلاشـی مـذبوحانه بود و جالب‌تر این که تمامی اعمال آن‌ها اثر معکوس داشت. باید به مشهد، کربلا،

نجف، کاظمین و سامرا نگاهی می‌انداختند تا اوج ارادت شیعه به ائمه خود را در می‌یافتند.

ساعت ۹ به هتل برگشتیم و تا ظهر خوابیدم.

عصر، به همراه خانم‌ها برای زیارت، دوباره به بقیع آمدیم. زن‌ها فقط بعد از ظهرها و در شدّت گرما، می‌توانستند تا بالای پله‌ها بیایند و از پشت پنجره‌ها زیارت کنند که زیارت آن‌ها، خود نیز حکایتی دارد. در پایین پله‌ها زیارت‌نامه خوانده شد و سپس خانم‌ها برای زیارت، بالای پله‌ها رفتند؛ بی‌شک زیارت آنان در این گرمای مردادماه مقبول بود، آن‌هم با چادرهای مشکی.

مسجدالنبی (ص)

ساعت ۶ صبح است و مردم دسته‌دسته به مسجد می‌آیند. هوا امروز قدری بهتر شده و من چون قطره‌ای در دریای مسجدالنبی شده‌ام. باب‌السلام را بسته بودند و مجبور شدم از باب بلال وارد شوم. دیروز خیلی تلاش کردم که بعد از نماز مغرب به روضه بروم امّا نگذاشتند؛ پرده کشیده بودند.

صدای سرفه مکرّر شنیده می‌شود. سینه‌ها خیلی خراب و بیمار است.

روضه صفای خاصی دارد. حدیث پیامبر(ص) که فرمود: «میان خانه و منبر من باغی از باغ‌های بهشت است» بر سردر روضه

خودنمایی می‌کند. احساس می‌کنی که غول مدرنیته نتوانسته چیزی از معنویت این مکان کم کند. گویی اصلًا دست نخورده است. هنگامی‌که در روضه، میان منبر و قبر مطهر پیامبر می‌نشینی، احساس زیبایی به تو دست می‌دهد. ستون‌ها، یا به عبارتی استوانه‌ها تو را با خود به دل تاریخ می‌برند؛ یک طرف «ابولبابه» را می‌بینی که خود را به ستون بسته است، خود را جای او می‌گذاری و به خدا متوسل می‌شوی؛ جای دیگر علی(ع) را تصور می‌کنی که در کنار ستون «حرس» ایستاده و از پیامبر محافظت می‌کند. هنوز ناله حزینی از ستون «حنانه» می‌شنوی که از جدایی و دوری پیامبر(ص)، تا آسمان، بالا می‌رود.

راستی، آن طرف، سکوی اصحاب صفه است. کسانی که در ظاهر، در هفت آسمان یک ستاره هم نداشتند و در فقر و تنگدستی دست و پا می‌زدند، در این مکان زندگی می‌کردند و پیامبر رهبر امت، بسیاری از اوقات، غذای خود را با آنان صرف می‌کرد.

خانه فاطمه‌زهرا(س) و علی(ع) نیز در کنار همین ضریح بوده که اکنون اثری از آن نیست. دری کوچک که گاهی با خود می‌اندیشم، شاید مرقد بی‌بی نیز در همین خانه باشد، به بی‌بی سلام می‌دهم.

می‌کوشم تا خود را به ستون توبه برسانم و دو رکعت نماز بخوانم که با فاصله‌ای نه چندان دور، موفق می‌شوم. در حین نماز

دائماً ابولبابه و داستان او در ذهنم تداعی می‌شود.
هر چه بود، همان حال و هوا را به انسان منتقل می‌کرد؛ خود را در کنار پیامبر رحمت می‌دیدم، پدری مهربان که سختی‌های امت، برایش سخت و دشوار بود و همواره غم امت را می‌خورد.
از باب‌البقیع بیرون آمدم؛ دری که درست روبه‌روی بقیع باز می‌شود. تا چندی پیش، حد فاصل میان باب بقیع تا خود بقیع را کوچه‌های بنی‌هاشم تشکیل می‌داد؛ چنان‌که در عکس‌ها دیده‌ام، کوچه‌هایی تنگ و باریک و به سبک قدیمی، که اکنون در طرح توسعه از بین رفته است. گویا محل خانه امام صادق(ع) و برخی از ائمه(ع) نیز در آن بوده است.

ساختمان حرم

امروز گشتی در حرم زدم؛ خیلی باشکوه ساخته‌اند. حرمی یکپارچه که هیچ فضای بدون استفاده ندارد. این مسجد که ابتدا توسط پیامبر خدا(ص) ساخته شد، مساحتش ۸۰۵ متر مربع بیشتر نبود و در زمان خود پیامبر(ص) به ۲۴۷۵ متر، در دوران خلیفه دوم، به ۴۰۷۱ متر، در دوران ولید بن عبدالملک به ۶۴۵۰ متر، در دوران مهدی عباسی به ۸۹۰۰ متر، در دوران سلطان قایتبای عثمانی به ۹۰۲۰ متر، در عصر سلطان عبدالمجید به ۱۰۱۹۳ متر و در دوران

آل سعود در توسعه اول به ۱۶۳۲۷ متر مربع رسید. (۱)

اوج این توسعه در عصر فهد بوده که در سال ۱۴۰۵ ه. ق. شروع شد و مساحت مسجد تا ۸۲۰۰۰ متر مربع افزایش یافت؛ به‌گونه‌ای که اکنون فضای حرم گنجایش ۲۵۷۰۰۰ نمازگزار را دارد. البته بخش عمده‌ای از فضای اطراف حرم نیز آزاد شده و ۲۵۰۰۰۰ نمازگزار را در خود جای می‌دهد و این بخش نیز شامل ۲۳۵۰۰۰ متر مربع می‌شود.

نکته دیگری که ذهن انسان را به خود مشغول می‌کند، هوای مطبوعی است که در داخل حرم وجود دارد؛ حرم با داشتن فضای بسیار بزرگ و وسیع، همیشه خنک است، این امر نیز توسط یک مجموعه- که در زیر حرم در عمق ۵/ ۴ متری، به مساحت ۹۵۰۰۰ متر مربع قرار دارد- و همچنین توسط مجموعه‌ای که ۷ کیلومتر از حرم دور است با نام «محطهٔالتبرید» انجام می‌شود. حال چگونه این هوای خنک از این فاصله به حرم می‌رسد و حرم را خنک می‌کند، خود حکایتی است.

درهای حرم هر یک به وزن ۵/ ۲ تن است که در اسپانیا ساخته شده و تزیینات فلزی آن را در فرانسه انجام داده‌اند. در حقیقت شاهکار معماری اسلامی و هنر مدرن در یک‌جا خلاصه شده است.

۱- kingdom as Guardian of the Holy Places

ص: ۲۲۴

گلدسته‌ها هر یک به ارتفاع ۱۰۴ متر است که در مجموع به ۱۰ مناره می‌رسد؛ به‌ویژه هنگام غروب جلوه خاصی به حرم می‌دهد و گویی بهشتی است در روی زمین؛ پیوند سنت و تجدّد.

دور تا دور حرم نیز به قول عرب‌ها «ابراج» بلند و هتل‌های بسیار مدرن قرار دارد؛ به طوری که وقتی نگاه می کنی دلت می گیرد.

شیعیان مدینه «نخاوله»

از وقتی که به مدینه وارد شده‌ایم، حاجی‌ها مرتب، سراغ شیعیان را می گیرند، از گوشه و کنار چیزهایی در مورد شیعیان شنیده‌اند. به قول یکی از حاجی‌ها، دلمان برای یک نماز جماعت با مهر در عربستان لک زده است. به نظرم، بودن بیش از بیست روز در مکه و دائماً با مظاهر وهابیت روبه‌رو شدن، چنین حالتی را برای آن‌ها به وجود آورده است. از طرف دیگر، مدینه شهر پیامبر و اهل‌بیت اوست و مردم می‌خواهند به هر زحمتی که هست، ردّ پایی از اهل بیت را در فضای کنونی مدینه بیابند.

سرانجام بعد از فشارهای مردم و رایزنی‌های روحانی کاروان- که گویا با شیخ عمری، روحانی بزرگ شیعیان مدینه، نیز آشنایی داشت- قرار شد برای ناهار به منطقه سکونت شیعیان برویم. برای حجاج خیلی جالب بود؛ یک نماز جماعت و یک ناهار با شیعیان مدینه صفایی داشت.

اما داستان شیعیان مدینه، حکایتی پر رنج و اندوه است. دوره محرومیت‌های شیعیان تنها به عصر وهابی‌ها برنمی‌گردد، بلکه پیش از آن، سلاطین عثمانی نیز با آن‌ها برخورد بسیار بدی داشته‌اند. می‌توان گفت که شیعیان مدینه شهروندان درجه ۲ جامعه مدینه هستند.

شیعیان مدینه یا همان نخاوله، تاریخ پرفراز و نشیبی دارند که از دوره وهابیت وارد مرحله جدیدی می‌شود. نخست آن‌که گویا بین ۲۰ تا ۳۰ هزار شیعه، در شهر مدینه زندگی می‌کنند. این شیعیان بیشتر در میان محله عوالی، قبا، قربان و حرم زندگی می‌کنند.

این‌که چرا به آنان نخاوله می‌گویند، بین محققان اختلاف است، ولی مهم‌ترین احتمال این است که چون این گروه با باغ‌های خرما و نخل در ارتباط‌اند، به آن‌ها نخاوله گفته می‌شود.

هرچند وهابی‌ها به شدت با شیعیان بد هستند و به آن‌ها، عنوان رافضی می‌دهند، اما در عوض، شیعیان سایر بلاد اسلامی مانند: ایران، بحرین، کویت و ... با آن‌ها روابط نزدیکی دارند. در گذشته نیز این شیعیان، خانه‌ها و باغ‌هایی داشته‌اند که مسافران شیعه در آن‌ها اسکان می‌یافتند و دو باغ مرجان و صفا متعلق به شیعیان معروف هستند.

در طول سال‌های گذشته، روحانیونی توسط مراجع وقت، برای

ارشاد و رسیدگی به امور این شیعیان به این منطقه آمده‌اند که در میان آن‌ها می‌توان به سید احمد طالقانی، برادرِ جلال آل احمد اشاره کرد که از سوی مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی به مدینه آمده بود. وی به طرز مشکوکی از دنیا رفت و در بقیع به خاک سپرده شد.

شیعیان در مدینه به سبب تبعیضات موجود، بیشتر در مشاغل سطح پایین کار می‌کنند، مانند: باغداری، قصابی، نظافت و ...

اما همین شیعیان در طول تاریخ و به‌خصوص بعد از روی کار آمدن وهابیون، مرارت‌ها، سختی‌ها و تبعیض‌های بسیاری را تحمل کرده‌اند. آنان از نظر انجام فرایض دینی‌شان به شدت در محدودیت قرار دارند، اجازه ساخت مسجد به آن‌ها داده نمی‌شود و در چهار حسینیه‌ای که در مدینه دارند، حق ندارند با صدای بلند اذان بگویند؛ به هیچ عنوان نمی‌توانند کتاب‌های مربوط به مذهب خود را تهیه کنند؛ چه این‌که در کتابفروشی‌های معتبر مدینه هر چه یافت می‌شود، کتاب‌هایی بر ضد شیعه است. در مشاغل عالی به کار گرفته نمی‌شوند و همواره با نوعی تحقیر به آن‌ها نگریسته می‌شود.

گفته می‌شود بسیاری از نخاوله سید هستند و نسلشان به امام سجاد(ع) می‌رسد. به همین سبب نیز به «سادات نخاوله» مشهورند.

اما این گروه اقلیت شیعه، با وجود تمامی فشارها و مرارت‌ها، همچنان استوار و پابرجا ایستاده‌اند. حضور روحانی با اراده‌ای

ص: ۲۲۷

همچون شیخ محمدعلی عمری- که اکنون بیش از ۹۶ سال سن دارد- به عنوان محور، تنور شیعه را در این شهر داغ نگه داشته است. وی پس از بیست سال تحصیل در نجف، به مدینه بازگشت و با وجود فشارهای بسیار، سنگ صبور شیعیان این شهر است.

البته از اواخر عهد فهد، قدری شرایط برای شیعیان بهتر شده است؛ چرا که دولت به این نتیجه رسید که خطر بنیادگرایان سنّی، برای دولت به مراتب بیشتر از شیعیان است و در حقیقت، شیعه در عرصه توازن قدرت‌های اجتماعی مؤثر است؛ از این رو در سال‌های اخیر اجازه بازسازی و مرمّت حسینیه شیخ عمری صادر شد و نیز دیدارهایی با سران حکومت عربستان داشته که موجب خشم جناح رادیکال وهابی شده است.

با توجه به آنچه گفته شد، طبیعی بود زوار بخواهند شیعیانی را زیارت کنند که در برابر تمامی محرومیت‌ها، همچنان در عقیده خود راسخ بوده‌اند.

ساعتی به اذان ظهر مانده بود که از هتل حرکت کردیم. ناگزیر بودیم برای سوار شدن به اتوبوس‌ها، ده دقیقه‌ای پیاده‌روی کنیم. سرانجام نزدیکی‌های نماز ظهر به حسینیه شیخ عمری رسیدیم. باغی بسیار زیبا در شارع(خیابان) علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) و نزدیک بیمارستان الزهرا(س). از در که وارد شدیم، باورمان نمی‌شد که در سرزمین

لم‌یزرع عربستان، چنین باغ‌های زیبایی وجود داشته باشد.

در همان جلوی در، چند نوجوان به استقبالمان آمدند. دست دادند و معانقه کردند، معلوم بود حجاج به وجد آمده‌اند. در داخل باغ، آب‌نمای بسیار زیبایی درست کرده بودند که آب در قالب چند آبشار کوچک به داخل حوضی می‌ریخت و از آنجا باغ را سیراب می‌کرد. در کنار آن نیز مکانی جهت نشستن، که بی‌شباهت به همین آلاچیق‌های خودمان نبود. حجاج وضو گرفتند و به داخل حسینیه رفتیم. از برخی افراد که پیش‌تر آمده بودند، شنیده بودم که در گذشته، این حسینیه، حسینیه کوچک و ساده‌ای بیش نبوده؛ اما در سال‌های اخیر آن را بازسازی کرده‌اند که واقعاً زیبا ساخته بودند. مردها از راهروی کوچکی به فضای باز حسینیه رفتند؛ زن‌ها نیز از همان راهرو و از طریق پله‌ها به طبقه فوقانی راه یافتند. اولین چیزی که توجه زائران را پس از ورود به حسینیه جلب کرد، جعبه مهر بود که هر کس آزادانه می‌توانست یکی بردارد و به نماز بایستد؛ به‌راحتی برق شادی را می‌شد در چهره زائران دید. و سپس نماز جماعت با دستان باز، چیزی که از ابتدای حضورشان در عربستان، ندیده بودند. بعد از نماز نیز دعای فرج که حجاج با تمام توان آن را می‌خواندند.

خود شیخ عمری به علت کهولت سن نمی‌تواند در جلسه حضور یابد. اکنون فرزند وی اداره امور را به‌عهده دارد. وی به

جای پدر، ظهرها نماز جماعت را در زیرزمین هتلی در نزدیکی حرم مطهر اقامه می‌کند.

بعـد از نمـاز، فرزنـد شـیخ عمری نیز آمـد. مردی کامـل، بـا چهره‌ای سبزه، اما فعال و پرنشاط. با مهربانی از حاجیان تشـکر کرد و به آن‌ها خیر مقدم گفت. گویا در جنب حسـینیه، ساختمان دیگری قرار داشت که به آن مُضـیف‌خانه امام حسن مجتبی(ع) می‌گفتند و از طریق راهرویی به حسـینیه وصـل می‌شـد. برای ناهـار به آن‌جا رفتیم. قبل از ناهار، توسـلی به ساحت مقـدس امام حسن مجتبی(ع) گرفته شـد، که حجـاج با توجه به فضای موجود، خیلی به هیجان آمدنـد. ناهار چلویی بود که با نخود و گوشت مخلوط بود. انصافاً غـذای خوشـمزه و لذیذی بود. بعدها یکی از حجاج می‌گفت: هیچ غذایی در طول این سـفر مثل این غذا برای من مزه نکرد. بعد از ناهار، حجاج در باغ چرخی زدند و سپس با شیخ خداحافظی کردیم.

یکی از مناطق مقدسی که در نزدیکی این باغ قرار داشت، مشربه امّ‌ابراهیم بود؛ جایی که پیامبر گرامی اسلام(ص)، به سبب حسادت برخی از همسرانش، «ماریه»- مادر ابراهیم- را در آنجا ساکن کرد.

باز هم حرم پیامبر و بقیع

هنوز صبح نشده است. اما صدای اذان از مسجدالنبی(ص) به

گوش می‌رسد؛ گویا اذان نماز شب است. از در هتل که بیرون آمدیم، گروهی از زائران نیز در خودروها، آماده رفتن به حرم بودند؛ ده دقیقه بعد حرم بودیم. مردم دسته‌دسته به سوی حرم در حرکت بودند. رودها و جوی‌هایی را می‌ماندند که به دریا می‌پیوستند. و هر لحظه جمعیت بیشتر می‌شد. از سوز و سرمای شبِ قبل خبری نبود و هوا بهتر شده بود.
خواستم از باب‌النساء یا باب‌جبرئیل وارد شوم؛ درست کنار مضجع شریف پیامبر؛ اما نگذاشتند. صفوف نماز بسته شده بود. مجبور شدم از باب‌بلال وارد شوم؛ دو در بلند و زیبا در کنار هم. تقریباً تا وسطهای مسجدالنبی(ص) صف نمازها کشیده شده بود. هر کس مشغول کاری بود. یکی قرآن می‌خواند، دیگری نماز و یکی زیر لب، دعا زمزمه می‌کرد. هر لحظه صفی بسته می‌شد و صف‌ها نیز هر لحظه درازتر. هنوز اذان صبح را نگفته‌اند. اگر تنبلی نکنم، تا صبح می‌توانم از این لحظات ملکوتی بیشترین استفاده را بکنم. قبل از اذان صبح آن هم در حرم پیامبر! اما افسوس که دل راه نمی‌آید و به این طرف و آن طرف سرک می‌کشد!
نگاهم به ستون‌ها خیره می‌شود. صاف و صیقلی و در بالای هر یک دکوری مشبک به رنگ طلا و تزیینی به سبک و سیاق سلیقه عربی. وسط حیاط- به قول خودم- چتر بزرگ متحرکی است که وقتی هوا خوب است بسته و در موقع آفتاب و سرما باز می‌شود.

ص: ۲۳۱

برگرفته از فن‌آوری غرب!

در مسجدالنبی(ص) حاجیان ایرانی به گونه‌ای نشسته‌اند که هنگام سجده سرشان روی سنگ‌ها باشد. در کنارم دو روحانی نیز نشسته‌اند. یکی ماسک زده و دیگری در حال خواندن نماز است. دوباره به خود می‌آیم. انگار حرم است و وقت هم محدود! تا کی در اندیشه‌های دیگر؟! به خود می گویم: اینجا هم مانند مکه می‌شود! بی آن‌که باری برگیرم تمام خواهد شد. به زحمت بلند می‌شوم، دو رکعت نماز به نیت قضای نماز صبح قربةً إلی الله ....

به یاد جمله جلال آل احمد در «خسی در میقات» می‌افتم؛ واقعاً چه عبارت زیبایی انتخاب کرده است؛ «دیگری حباب را برگزیده و من وقتی فکر می‌کنم از هر دو کمترم؛ حتی خس و حباب نیز نیستم؛ چراکه آن‌ها دست‌کم اثر وجودی و حضور دارند، اما من فقط تنم بی‌وجود، جسمم بدون روح و قفسم بدون پرنده و خانه‌ام بدون صاحبخانه و در یک کلام، ظرفم بدون مظروف.»

نگاهی به جلو می‌اندازم؛ می‌خواهم مرقد پیامبر(ص) را ببینم که حایلی سفید، پرده‌مانند، شعاع دیدم را محدود می‌کند. با حالتی نزار و ناامید به پرده می‌نگرم و می گویم: ای پیامبر خدا، ای امین وحی، ای نبی‌الله ... این بیچاره را دریابید که عمری در حجاب و سرگشتگی به سر برده و اکنون آمده است تا شاید جان در اقیانوس

معرفت شما بشوید! به یاد زائری می‌افتم که بدون روضه، همین‌طور گریه می‌کرد و حالی داشت! با همان حال و هوای سادگی می‌گفت: آمده است تا تسویه کند.

صدای اذان، مرا به خود آورد. اذان اول بود و تا اذان دوم یا اقامه، یک ربعی فاصله داشت. رودها داشتند اقیانوس حرم را لبریز می‌کردند، انواع و اقسام انسان‌ها؛ سیاه، سفید، کوچک و بزرگ. با خود گفتم: همین معجزه ابدی برای پیامبر(ص) کافی است که از سرزمینی چنین لم‌یزرع و بدوی برخاست و اکنون بعد از هزار و چهارصد و اندی سال، این چنین از سراسر دنیا به سوی او می‌شتابند؛ به یاد فرموده خدا افتادم که(

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الإِسْلامُ

(۱)).

نماز صبح که خوانده شد، نماز میت هم خواندند ومن شتابان به سوی بقیع رهسپار شدم. بقیعی که اصلًا نامش دلربا و جذاب است؛ بقیعی که برای شیعه مترادف با غم و غربت و اندوه اهل بیت(ع) است؛ بقیعی که یادآور اوج مظلومیت رهبران اسلام است؛ بقیعی که در ایران با وجود هزاران فرسنگ فاصله، با دل‌ها و قلب‌ها ارتباطی تنگاتنگ دارد و نامش که می‌آید، چادر اشک نیز بر صحرای نگاه، خیمه می‌زند.

از باب بلال که خارج شدم، زمانی را تصور کردم که فاصله حرم پیامبر و بقیع را کوچه و باغ‌های بنی‌هاشم تشکیل داده بود؛

۱- آل عمران: ۱۹

کوچه‌هایی که یادآور مظلومیت‌های شیعه است!

اما بقیع در کنار تمامی این حالات، گویی یادآور واقعیتی تلخ و تکان دهنده برای شیعه است و آن، مظلومیت «زهرای اطهر» است؛ زهرایی که «امّ ابیها»، «بضعهٔ الرسول» و «ریحانهٔ النبی» بود. کسی که در طول ۷۵ یا ۹۵ روز به بدترین شکل ممکن مورد بی‌مهری قرار گرفت و پرپر شد.

ایرانیان نیز رفته‌رفته زیر پله‌ها جمع شده‌اند. تابلوها و علامت‌های کوچکی، زائران را راهنمایی می‌کند تا کاروان خود را بیابند. معمولًا قرار کاروان‌ها در مدینه، بعد از نماز صبح اطراف پله‌های بقیع است. از دور تابلو کاروان خود را می‌بینم. زائران نیز یکی‌یکی ملحق می‌شوند و جمع کامل می‌گردد.

اول زیارت رسول الله، صدایم در نمی‌آید. گویی گلویم را دوخته‌اند. مرتب سرفه می‌کنم. اما اینجا جای فیض است! کنار در می‌نشینم و زیارت پیامبر(ص) را شروع می‌کنم: «السلام علیك یا رسول الله ...» هنوز فرازهای اول زیارت هستم که به تمام بدن‌ها لرزه می‌افتد؛ زن و مرد! گریه امانشان را می‌برد.

زیارت پیامبر(ص) که تمام می‌شود، حالم نیز مساعدتر شده است. آسمان در حال روشن شدن است. روضه‌ای می‌خوانم، تذکر می‌دهم که کجاییم! بین‌الحرمین! یك طرف مرقد مطهر پیامبر(ص) و طرف

دیگر ائمه مظلوم بقیع(ع)؛ یک طرف، گنبد و بارگاه ملکوتی نبوی با هزاران چراغ و رواق و آینه. و طرف دیگر، بقیع بی‌چراغ و رواق و آینه! حاجیان از مشهد آمده‌اند؛ گریزی به مشهد می‌زنم که: امام رضا(ع) و دربار پاسبان ملائک او و اینجا چهار امام همام، در اوج مظلومیت و سنگی کوچک نماد آن همه عظمت. یاد مظلومیت‌ها و غربت‌های امام حسن(ع) و دوران زندگیشان می‌افتم که با دوران پیش از شهادتش نیز بی‌تناسب نیست؛ امامی که حتی در منزل آسایش نداشت و در کنار دوستان نیز زره در زیر لباس می‌پوشید و دست آخر، توسط شخصی که باید همدم و همراز او در مشکلات و ناملایمات باشد، به شهادت رسید! آنگاه جنازه‌اش تیرباران شد! چقدر قبر و مضجع مطهرش با زندگی و شهادتش تناسب دارد.

نیمه‌های روضه بود و همه چون شمع می‌سوختند که صدای دلخراش شرطه مرا به خود آورد؛ حاجی، یا الله روح! اعتنا نکردم و ادامه دادم، اما دست بردار نبود. خیلی دلم گرفت. واقعاً چقدر مظلومیت که حتی در بیرون قبرستان و پای پله‌ها نیز عزاداری ممنوع بود. کمی جابجا شدیم و در حال حرکت زیارت ائمه بقیع(ع) را خواندم. سپس زیارت فاطمه زهرا(س) که سراسر معرفت و درس است. پس از دعا، زنان به سوی حرم پیامبر(ص) رفتند؛ از ساعت ۸ تا ۱۰ یا ۱۱، قسمتی از حرم- نزدیک ضریح- را برای زن‌ها اختصاص می‌دهند.

دیگر هوا روشن شده بود و بقیع مملو از جمعیت. هر گوشه، عده‌ای ایستاده بودند و مشغول دعا و زیارت. باز یاد حرم امام رضا(ع) و پنجره فولاد افتادم. در آن صحن و سرای خاکی، کفش را از پا درآوردم؛ زائران نیز چنین کردند. در کنار تورها، زیارت جامعه کبیره خوانده شد. روسری قرمزها آن طرف توری، همچون مردگانی متحرک ایستاده بودند. خالی از احساس و چهره‌هایی که انسان را به یاد غیر خدا می‌انداخت!

احساس می‌کردی «خسرالدنیا و الآخره »اند. زائری گندم پاشید، جلویش را گرفتند. باز یاد خدام امام رضا(ع) افتادم؛ با آن پرهای رنگارنگ در دست و لباس‌های یکدست. از در کفشداری که وارد می‌شدی، بوی عطر و روی خوش، وجودت را آماده زیارت می‌کرد. اما اینجا، چهره‌ای عبوس و مرده و خشک، تحت تأثیرت قرار می‌داد و به حال ائمه‌ای که گرفتار این‌ها بودند، دلت می‌گرفت. چهره‌هایی که نمی‌شد رد پای انسانیت را در آن‌ها مشاهده کرد؛ یاد دوران جاهلیت و اعراب بدوی می‌افتادی که قرآن فرموده است:

(الأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً وَ أَجْدَرُ أَلَّا یَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللهُ عَلی رَسُولِهِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَكِیمٌ). (۱)

۱- توبه: ۹۷؛ بادیه‌نشینانِ عرب، در کفر و نفاق [از دیگران] سخت‌تر، و به این‌که حدود آنچه را که خدا بر فرستاده‌اش نازل کرده، ندانند، سزاوارترند. و خدا دانای حکیم است.

ص: ۲۳۶

دسته‌ای کبوتر ناگهان پرکشیدند وآن طرف تورها نشستند.

حجاج افغانی

دیروز در روضه مشغول نماز بودم که جوانی جلو آمد و در مورد روضه پرسید، که کجاست؟ ازشکل و شمایلش معلوم بود افغانی است. اصلًا اطلاعاتی نداشت. برایش که توضیح دادم، پرسیدم: از ایران آمدی یا افغانستان؟ گفت: از افغانستان با کاروان آمده‌ام. در قالب همین کاروان‌هایی که دولت جدید افغانستان به حج می‌فرستد. از روحانی کاروانشان پرسیدم؛ معلوم شد که احکام حج بلد نبوده وسط اعمال، کاروان را رها کرده و رفته است. کاروانیان هم خودشان اجتهاداً و یا با آزمون و خطا، اعمال را انجام داده‌اند.

بی‌جهت نیست که بعثه و معاونت روحانیون ایران، این‌قدر نسبت به گزینش روحانیون حج سخت می‌گیرد؛ اولًا یک آزمون کنکور مانند که واقعاً از امتحان‌هایی که تا به حال داده‌ام، خیلی مشکل‌تر است. و بعد مصاحبه و نوار منبر و آزمون‌های غیر حضوری و تداوم آموزش که روی هم‌رفته، در مسائل حج، از طلبه، مجتهدی خبره می‌سازد که با توجه به حساسیت اعمال، واقعاً لازم است.

از بقیع پرسید. سه روز بود به مدینه آمده بودند، اما هنوز بقیع

نرفته بودنـد. وقتی برایش روضه را توضیح دادم که نماز در این مکان چقـدر ثواب دارد، گفت: اگر وقت داری، قراری بگذاریم تا برای بقیه کاروان هم توضیح دهی.

فردا بعد از نماز صبح قرار گذاشتیم. همه آمده بودند. بیشتر آن‌ها کلاه سبزی بر سر داشتند؛ معلوم شد، که اکثراً سید هستند و در کابل زنـدگی می‌کنند. وقتی برایشان روضه را تشریح می‌کردم که چقدر ثواب دارد، خیلی به وجد آمده بودند. پس از آن به بقیع رفتیم. در بقیع همین که سنگ‌ها را نشانشان دادم و گفتم که هر سنگی متعلق به مرقـد کدام امام است، به شدت اشکشان درآمد، تعجب کرده بودند. یکی از حجاج محکم به سرش می‌کوبید و اشک می‌ریخت، سایرین نیز حالی پیدا کرده بودند.

خیلی برایم جالب بود که این شیعیان افغان، این‌چنین در رثای امامانشان اشک می‌ریزند. آن سوی سیم خاردار، یکی از شرطه‌های افغـانی می‌خندیـد که ناگهان یکی از حجاج افغانی با همان سادگی و از اعماق وجود، فحش بسیار رکیکی به وی داد که تا پشت گوشش سرخ شد و کم مانده بود خودش را آن طرف توری‌ها برساند و خرخره‌اش را بجود.

پس از توضیح مراقد بقیع خداحافظی کردیم. گفتم: واقعاً چقدر زمینه برای تبلیغ زیاد است. این شیعیان تشنگانی هستند که با تمام

وجود در پی آب‌اند؛ ولی آبی نمی‌یابند. اگر این عشق‌های پاک و بی‌ریا، به زیور علم و آگاهی نیز آراسته شود، تا چه اندازه جایگاه شیعه را در جهان اسلام ارتقا خواهد بخشید؟!

پس از آن، چند بار آن‌ها را دیدم که در روضه نبوی به نماز مشغول بودند.

باز هم شیعه

دوشنبه بعد از ظهر در کنار بقیع، بعد از خواندن دعا، جوانی جلو آمد، دست داد و روبوسی کرد. اهل ترکیه بود؛ ولی در فرانسه زندگی می‌کرد. خیلی گرم گرفت؛ از زیارت ائمه بقیع خوشش آمده بود. خیلی پرشور و با انگیزه به نظر می‌رسید. پس از کمی خوش و بش، اظهار تمایل برای دیدار کرد؛ اما وقت تنگ بود و قرار شد، بعداً در همین مکان، همدیگر را ملاقات کنیم.

دو روز بعد بار دیگر هنگام خواندن دعا جلو آمد؛ گفتم: باید زیارت تمام شود، منتظر ماند تا زیارت تمام شد. دنبالش می‌گشتم که دیدم در کنار باب شماره ۶۰ نشسته و چیزی می‌خواند؛ دعای کمیل بود. خیلی تعجب کردم. پرسیدم: مگر شیعه‌ای؟! خنده‌ای کرد! تا اذان یک ساعتی وقت بود. اهل ترکیه بود و برای راهنمایی و هدایت ترکیه‌ای‌های مقیم فرانسه به این کشور فرستاده شده بود.

اکنون به عنوان روحانی کاروان، به همراه گروهی از ترک‌های

مقیم فرانسه به حج آمده بود.

اطلاعـات خـوبی نسـبت به شـیعه داشت و مرا شـگفت‌زده کرد. کتاب‌هـای شـهید مطهری، اصول‌کـافی، شـهید بهشـتی، چمران و به خصوص شریعتی را خوانده بود.

وی مواضع ایران در برابر صـهیونیست‌ها را سـتود. به شـدت از وهابی‌هـا نفرت داشت. تـا غروب بـا هم بـودیم. خیلی می‌ترسـید که حاجیان کاروانش مرا با او ببینند.

دشمنان وهابیت در کنار حرم

امشب که از حرم می‌آمدم، چند اسباب‌بازی خریدم. فروشنده پاکستانی بود. مرا با لباس روحانی که دید، دست و پا شکسته با زبان فارسـی چیزهـایی گفت که چنـدان مفهوم نبود. گفتم: اهـل سـنّتی؟ گفت: آری! امـا اهـل سـنّت واقعی و از وهابی‌هـا متنفرم! گفتم: چطور؟ معلوم شد که «بریلوی» است. چندی پیش با چند تن از بزرگان مکتب بریلوی در پاکسـتان ملاقات کرده بودم. این طایفه هر چند حنفی هسـتند، اما گرایش‌های خاصـی دارند و پیرو احمد رضا خان بریلوی می‌باشند. آن‌ها به شدت به اهل‌بیت(ع) علاقه‌مندند و برخلاف اهل حدیث و وهابی‌ها، به زیارت قبور، توسل، شفاعت،

خطابات و ... کاملًا عقیده دارند. (۱)

برایم بسیار جالب بود که در کنار مسجدالنبی، بریلوی‌ها هم حضور دارند. از وی نسبت به وضعیت بریلوی‌ها در مدینه پرسیدم. می‌گفت: بیشتر خارجیانی که در عربستان ساکن‌اند، با عقاید وهابی‌ها مخالف هستند؛ اما به علت اختناق موجود، جرأت نمی‌کنند اظهار کنند. به گفته او، وهابی‌ها هم به‌خوبی این‌را می‌دانند و به‌همین علت می‌ترسند که اگر آزادی دهند، کنترل اوضاع از دستشان خارج شود.

گفتم: خبر دارند که تو بریلوی هستی، در حالی که این‌ها به کفر بریلوی‌ها معتقد هستند؟

گفت: خود صاحب‌مغازه وهابی است و خبر دارد، ولی می‌داند که هر خارجی دیگری هم به کار بگیرد، با وضعیت من فرقی نمی‌کند.

گفتم: خانواده‌ات هم ساکن مدینه‌اند؟

گفت: نه پاکستان‌اند و من هر شش ماه یکبار سری به آنها می‌زنم.

خیلی به استخاره شیعیان اعتقاد داشت؛ می‌گفت، یکی از رفقایش برای رفتن از مدینه به یکی از کشورهای غربی، توسط

۱- برای اطلاعات بیشتر، ر. ک: گرایش‌های موجود در مذهب حنفی، سید مهدی علیزاده موسوی.

ص: ۲۴۱

ی‌کی از روحانیون شیعه استخاره کرده و خیلی مناسب درآمده است.

شب مدینه

ساعت یازده شب، روبه‌روی در بسته بقیع نشستم. برای لحظاتی احساس خوبی داشتم، مثل فرزندی که با مادرش صحبت می‌کند. فرزندی که خطاکار است و با سوءاستفاده از مهر مادری، می‌کوشد تا دل مادر را نرم کند. حال و هوای شیرینی بود. مدیر کاروان را دیدم که آخر شب، با خانمش برای زیارت آمده بود. ماشین شست‌وشو نیز مشغول تمیز کردن سنگفرش‌ها بود. زائران در گوشه و کنار، در پناه تاریکی شب با ائمه خود مشغول گفت‌وگو بودند.

نگاهی به پنجره‌های بقیع می‌اندازم، تاریکِ تاریک است! یاد اشعاری می‌افتم که همیشه در روضه‌ها می‌خوانیم که: «بقیع بی‌شمع و چراغ است» و حالا می‌فهمم که هیچ مبالغه‌ای در کار نیست. مردمک چشم خود را به پنجره‌ها دوختم. چیزی دیگر تا پایان سفرمان باقی نمانده بود. بی شک اگر قرار بود حج قبول شود، بی‌رضایت صاحبان این قبرستان خاموش، امکان نداشت. نگاهی به آسمان انداختم، ستاره‌ها چشمک می‌زدند. می‌خواستم با ائمه

خلوت کنم. بگویم که دارم می‌روم؛ اما اگر شما رضایت ندهید، خانه را جُسته و صاحب خانه را نجُسته‌ام.

اشک نیز راه خود را باز کرده بود. می‌خواستم زیارتنامه بخوانم، اما دلم هوای گفت‌وگوی ساده و بی‌پیرایه را کرده بود. دل به دریا زدم که ای ائمه بقیع! شما خاندان کرم و لطف هستید؛ درست است که من خطا پیشه و گنه‌کارم؛ اما در درجه اول میهمان شمایم و در درجه بعد، با تمام وجود دوستتان دارم!

سال‌ها چشم انتظار بودم که بیایم و با شما راز دل گویم، اما چه‌کنم که در کنار شما، زبان نیز خاموش می‌شود. امامان من! دوست داشتم، درها باز بود و این شب را که آخرین شب‌های حضورم در مدینه است، تا صبح احیا می‌گرفتم! دوست داشتم کبوتری بودم که دیگر برای زیارتتان، کسی مزاحم من نمی‌شد؛ ویزا نمی‌خواست، پر می‌کشیدم و مقیم حرم نورانیتان می‌شدم!

ائمه بقیع! آیا بار دیگر نیز توفیق زیارتتان را خواهم داشت؟ آیا چشمانی که اکنون تصویر قبور مظلومتان را در خود جای داده و با ترنّم اشک، غبار از قبورتان می‌زداید، بار دیگر لیاقت دیدار این بارگاه را خواهد داشت؟ ...

شب از نیمه گذشته است، زیارت ائمه بقیع را خواندم و به هتل بازگشتم.

وداع

فردا به ایران برمی‌گردیم. همه در حال جمع و جور کردن وسایلشان هستند. شب برای وداع به حرم رفتیم؛ خلوت بود. در صحن، روبه‌روی قبةالخضراء ایستادیم و زیارت پیامبر(ص) خوانده شد. دیگر زمان جدایی فرا رسیده بود و معلوم نبود دوباره سرزمین وحی و حرم پیامبر را ببینیم. این تذکر، بر دل‌ها آتش می‌زند. من در گوشه‌ای خاطرات این یک ماه را مرور می‌کنم. چقدر زیبا و باشکوه بود! عرفه، خانه خدا، احرام و ... چون رؤیایی بود که اکنون زمان بیداری فرا می‌رسید.

باید برویم! اما شک ندارم که دلم اینجا می‌ماند. مگر می‌شود از خانه خدا، عصر عرفه، مشعر، منا، حرم رسول الله و بقیع دل کند؟!

حالا حرف پدرم را می‌فهمم که «تا نروی نمی‌فهمی!»؛ یعنی در کلام نمی‌گنجد و نمی‌توان احساسی را که به انسان دست می‌دهد، در قالب کلمات و الفاظ بیان کرد. فقط باید در مقابل کعبه بایستی، چشم‌هایت را به آن بدوزی، تا بودن در برابر خدا را حس کنی!

باید سر بر حصار قبور ائمه بقیع بگذاری تا معنا و مفهوم مظلومیت را درک کنی و باید در میان حرم و بقیع به دنبال قبر گمشده‌ای بگردی تا اوج غربت را درک کنی!

باید به عرفه بروی و در آن صحراهای سوزان که آسمان به زمین

نزدیک است، همنوا با امام حسین(ع) دعای عرفه را زمزمه کنی تا مفهوم واقعی عشق و نزدیکی را درک کنی و باید در منا، با تمام وجود بر جمرات سنگ بیفکنی تا لذت مبارزه با نفس را دریابی!

عکس قبۀ الخضراء در چشمانم نشست و باز هم اشک. ولی حال زوار، حالی عجیب بود. پیرمردی آهسته با همان لهجه شیرین خراسانی، چنان سرگرم گفت‌وگو با پیامبر بود که گویی او را می‌بیند.

و سپس بقیع! بقیعی که انسان دوست دارد روزها در کنارش بنشیند و با او درد دل کند؛ با امام حسن، امام زین العابدین، امام باقر و امام صادق:. بقیع خیلی تاریک است! از داخل صحن، زیارت ائمه بقیع را خواندیم؛ حجاج فریاد و ناله سر می‌دادند!

لحظات به سرعت می گذشت. کاروان به طرف هتل راه افتاد. آخرین نگاه‌ها را به پنجره‌های بقیع انداختم و باز به یاد این جمله پدر افتادم: «تا نروی عاشق نمی‌شوی!»

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بندهای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».